



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



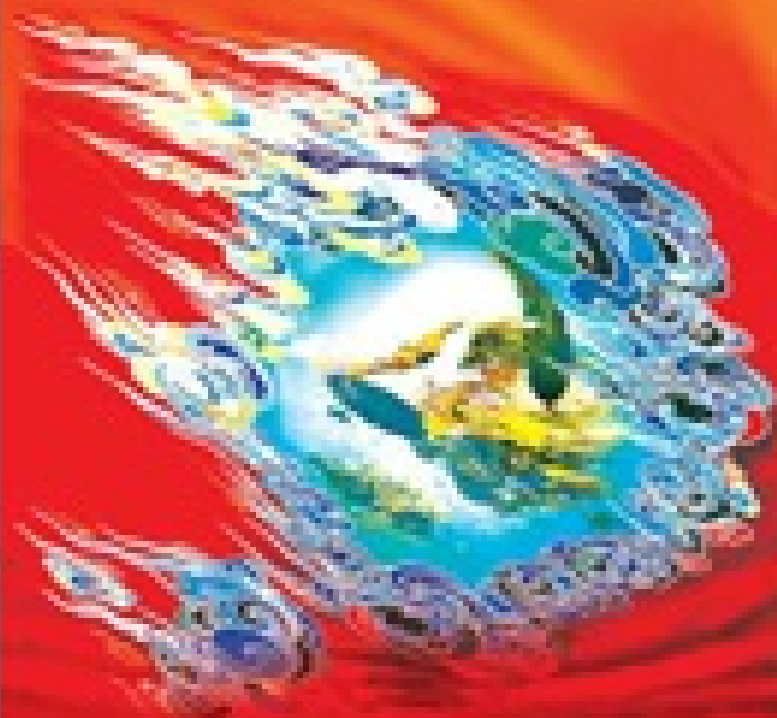
عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



سرخون و نوک پاپ

مکرم علی ہاشمی، نئی دہلی
جناب علی گنجی، نئی دہلی



احمد سعیدی پبلشرز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرو خونین و نوگل پرپر

نویسنده:

احمد احمدی بیرجندی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	سرو خونین و نوگل پرپر
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۱	فهرست مطالب
۱۳	مقدمه
۵۵	در مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام - حیران (میرجهانی طباطبایی)
۵۵	اشاره
۵۷	سز برگشتن از میدان و آب خواستن از پدر
۶۰	آمدن امام حسین علیه السلام بر سر نعش علی اکبر علیه السلام
۶۲	غزلی در رثای علی اکبر علیه السلام - یغمای جندقی
۶۲	اشاره
۶۳	نوجوان اکبر من
۶۶	در مدح و مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام - طائی شمیرانی
۷۳	به میدان رفتن حضرت علی اکبر علیه السلام - میرزا عبدالجواد جودی خراسانی
۷۳	اشاره
۷۴	زبان حال حضرت علی اکبر علیه السلام
۷۷	زبان حال حضرت رباب علیهاالسلام مادر عبدالله رضیع علیه السلام
۷۸	شهادت حضرت علی اکبر علیه السلام - مهدی الهی قمشه ای
۷۸	اشاره
۸۸	شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام
۹۵	در شهادت علی اصغر طفل شیرخوار امام حسین علیه السلام - سودائی (انواری دستگردی)
۱۰۳	در مدح حضرت علی اکبر علیه السلام - عبرت نائینی
۱۰۳	اشاره

- ۱۰۸ در شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام
- ۱۱۳ از حالات جناب علی اکبر علیه السلام - عثمان سامانی
- ۱۲۲ ذکر شهادت ابی الحسن علی بن الحسین علیه السلام - شیخ محمدحسین آیتی
- ۱۲۲ اشاره
- ۱۳۳ ذکر شهادت طفل رضیع عبدالله الحسین علیه السلام
- ۱۳۷ در رثای حضرت علی اصغر علیه السلام - ادیب الممالک فراهانی
- ۱۴۳ ای تازه جوان - صفایی جندقی
- ۱۴۳ اشاره
- ۱۴۴ بر خاک خواری اوفتاد از فرق امروز افسرم
- ۱۴۷ شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام - شیخ عبدالسلام تربتی
- ۱۴۹ در مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام - مینویی (علی عتیوقی)
- ۱۵۳ در مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام - داوری شیرازی
- ۱۵۳ اشاره
- ۱۶۸ در رثای حضرت علی اصغر علیه السلام
- ۱۷۲ در مصیبت علی اصغر علیه السلام، (مختمسی در تضمین غزل سعدی) (حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی (کمپانی)
- ۱۷۲ اشاره
- ۱۷۷ در مدح حضرت ابی الحسن علی اکبر علیه السلام
- ۱۸۰ ام لیلی در عزای فرزند نوجوان خود گفته است:
- ۱۸۳ زبان حال لیلای جگر خون در غم فرزندش علی بن الحسین علیهما السلام
- ۱۸۷ در رثای حضرت علی اکبر علیه السلام
- ۱۸۹ در مدح عبدالله بن الحسین علیه السلام طفل رضیع حضرت سیدالشهداء علیه السلام
- ۱۹۱ درباره مرکز

سرشناسه: احمدی بیرجندی، احمد، ۱۳۰۱ - ۱۳۷۷.

عنوان و نام پدیدآور: سرو خونین و نوگل پرپر: سوگ سروده هایی برای دو شهید کربلا جناب علی اکبر و علی اصغر علیهما السلام / احمد احمدی بیرجندی.

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۶.

مشخصات ظاهری: ۱۰۸ ص.

شابک: ۹۵۰۰ ریال: ۹۷۸۹۶۴۹۷۱۰۵۵۶

یادداشت: کتابنامه: ص. [۳۲۷] - ۳۲۹؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع: علی اکبر بن حسین، (ع)، ۴۳۷ - ۴۶۱ ق. -- شعر

موضوع: علی اصغر بن حسین (ع)، ۶۱-۶۱ ق -- شعر

موضوع: شعر فارسی -- مجموعه ها

موضوع: شعر مذهبی -- مجموعه ها

شناسه افزوده: بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره: PIR۴۰۷۲/ع۸الف ۳ ۱۳۸۶

رده بندی دیویی: ۱/۰۰۸۳۱۸

شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۴۱۰۱۳

ص: ۱

اشاره

در مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام - [حیران (میرجهانی طباطبایی)] ۳۱ ...

سرّ برگشتن از میدان و آب خواستن از پدر ۳۲ ...

آمدن امام حسین علیه السلام بر سر نعش علی اکبر علیه السلام ۳۳ ...

غزلی در رثای علی اکبر علیه السلام [یغمای جندقی] ۳۴ ...

نوجوان اکبر من ۳۵ ...

در مدح و مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام [طائی شمیرانی] ۳۷ ...

به میدان رفتن حضرت علی اکبر علیه السلام [میرزا عبدالجواد جودی خراسانی] ۴۱ ...

زبان حال حضرت علی اکبر علیه السلام ۴۲ ...

زبان حال حضرت رباب علیها السلام مادر عبدالله رضیع علیه السلام ۴۴ ...

شهادت حضرت علی اکبر علیه السلام [مهدی الهی قمشه ای] ۴۵ ...

شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام ۴۹ ...

در شهادت علی اصغر طفل شیرخوار امام حسین علیه السلام [سودائی (انواری دستگردی)] ۵۲ ...

در مدح حضرت علی اکبر علیه السلام [عبرت نائینی] ۵۶ ...

در شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام ۶۰ ...

از حالات جناب علی اکبر علیه السلام [عمّان سامانی] ۶۲ ...

ذکر شهادت ابی الحسن علی بن الحسین علیه السلام [شیخ محمدحسین آیتی] ۶۶ ...

ذکر شهادت طفل رضیع عبدالله الحسین علیه السلام ۷۲

در رثای حضرت علی اصغر علیه السلام [ادیب الممالک فراهانی] ۷۵

ای تازه جوان [صفایی جندقی] ۷۹

بر خاک خواری اوفتاد از فرق امروز افسرم ۸۰

شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام [شیخ عبدالسلام تربتی] ۸۲

در مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام [مینوی (علی عتیوقی)] ۸۴

در مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام [داوری شیرازی] ۸۷

در رثای حضرت علی اصغر علیه السلام ۹۵

در مصیبت علی اصغر ، (مخمّسی در تضمین غزل سعدی) [حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی (کمپانی)] ۹۷

در مدح حضرت ابی الحسن علی اکبر علیه السلام ۱۰۰

ام لیلی در عزای فرزند نوجوان خود گفته است ۱۰۳

زبان حال لیلای جگر خون در غم فرزندش علی بن الحسین علیهما السلام ۱۰۵

در رثای حضرت علی اکبر علیه السلام ۱۰۷

در مدح عبدالله بن الحسین علیه السلام طفل رضیع حضرت سیدالشهداء علیه السلام ۱۰۹

بسم الله الرحمن الرحيم

جای آن دارد که آغاز بحث را با سخن فردوسی، این شاعر برجسته معتقد آغاز کنیم که وقتی خود را می شناساند از سرسپردگی و ارادت عاشقانه اش به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام دم می زند که:

منم بنده اهل بیت نبی

ستاینده خاک پای وصی

و چون راه رستگاری را پیش پای رهروان کوی عشق و ایمان می گذارد، توصیفش سخنی از دل برخاسته است که بر دلها می نشیند:

حکیم این جهان را چو دریا نهاد

برانگیخته موج از او تند باد

چو هفتاد کشتی بر او ساخته

همه بادبانها بر افراخته

میانه یکی خوب کشتی عروس

بیاراسته همچو چشم خروس

محمد بدو اندورن با علی

همه اهل بیت نبی و ولی

خردمند کز دور دریا بدید

کرانه نه پیدا و بن ناپدید

بدانست کو موج خواهد زدن

کس از غرق بیرون نخواهد شدن

به دل گفت اگر با نبی و ولی

شوم غرقه دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر
خداوند تاج و لوا و سریر
خداوند جوی می و انگبین
همان چشمه پاک و ماء معین
اگر چشم داری به دیگر سرای
به نزد نبی و ولی گیر جای

ص: ۷

چنین است و این دین و راه من است (۱)

سخن از سیمای تابناک اهل بیت علیهم السلام، سخن از جلوه های ظاهری و هیأت طبیعی انسانی نیست، بلکه اشاره ای به شخصیت برجسته و گفتار و کردار و رفتار پیشوایانی است که انوار تابناک و قلبهای پاکشان چنان شاعران و نویسندگان را مجذوب کرده است که با همه مشکلاتی که در بیان این جلوه ها بوده و سایه گسترده بیم و هراس حکومتی که همگان را به لرزه وامی داشته، بازتاب شیفتگی را به صورت هنری بر منظر چشمها و محضر دلها عرضه داشته اند. کوشش ما این است که به گوشه هایی از این ارادتها و نشانه هایی از این جلوه ها اشاره کنیم. طبیعی است از آن جهت که شعر عمده ترین قالب در بیان مسائل عاطفی و احساسی است، شواهدی که ارائه می شود بیشتر منظوم خواهد بود که علاوه بر دلنشینی موضوع، از زیبایی وزن و موسیقی کلام نیز بهره مند است. البته این توجه به شعر، ریشه در تعریف این گونه جداب ادبی دارد که آن را «نتیجه عواطف، انفعالات و احساسات رقیقه انسان متفکر» (۲) دانسته اند و ترکیب آن را «گره خوردگی عاطفه و احساس در یک شکل آهنگین» (۳) تعریف کرده اند. این گونه ادبی می تواند عمده ترین وسیله انتقال هنری احساس و عاطفه انسانی باشد که به سبب جاذبه هایی که دارد، بیش از گونه های دیگر در بیان مطالب و در پذیرش آنها مؤثر است. بدین ترتیب که شاعر با تجسم بخشیدن لحظه های حیات، عواطف انسانها را در جهتی خاص متأثر می کند و به فرد انگیزه می دهد تا در مطلبی نیک بیندیشد یا کاری را به انجام رساند. این تأثر بدان مناسبت است که پیوند شعر با

انسان و زندگی انسانی، پیوندی احساسی و قدیم است و سروده هایی از این دست بیشتر بیان امیدها و بیمها یا توصیف شادیاها و رنجها و در نهایت تجلیگاه احساسات و عواطف یک انسان نسبت به انسانهای دیگر یا مسائل خاص انسانی است.

شعر دینی، اعم از مرثیه یا گونه های ستایشی، از نوع شعر احساسی و از قدیم ترین سروده هاست که بزرگیها و فضیلتهای اعتقادی را می ستاید و عواطف دینی و احساس انسانی را در برابر عظمت ماورای طبیعت یا انسانهای برجسته بازگو می کند.

همچنین

ص: ۸

۱- فردوسی، حکیم ابوالقاسم، شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۱، صص ۱۹-۲۰.

۲- گلبن، محمد، بهار و ادب فارسی، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ سوم، ج اول، ص ۲.

۳- شفیع کدکنی، دکتر محمد رضا، شعر فارسی پس از مشروطیت، کتاب توس، دفتر ۲، تابستان ۱۳۵۲، ص ۴.

در شمار آثار پرجاذبه ای است که می تواند انگیزه بخش انسانها در انجام کارهای بزرگ و رسیدن آنها به هدفهای عمده گردد.

از آنجا که در گذشته معارف اسلامی، غالباً بررسی شعر و نقد آن براساس معیارهای صوری و جنبه های ساختاری - لفظی بوده و کمتر به معنی و مضمون توجه شده است، این نوع شعر را گونه ای خاص ندانسته و آن را از جمله مثنوی یا قصیده شمرده اند، در حالی که این اشعار اگر چه توصیفی و روایی است، اما از جهت هدف و ساختار با دیگر اشعار متفاوت است و جا دارد که گونه مستقلی به شمار آید، زیرا شعری تبلیغی است که برابر اعتقاد و برای اقناع نفس یا ثواب جویی سروده می شود و هدف انگیزه بخشی در جهت کسب کمالات اخلاقی و اجتماعی دارد (۱). مایه اصلی این اشعار، عواطف دینی و اعتقادی است که شکوه موضوعی و عظمت شخصیت‌های آن، چنان قلب و روح گوینده را تسخیر می کند که سراپا شور و شوق می شود تا نکته ای را به صورت هنری یا معنوی را حتی شکوهمندتر از اصل آن بیان کند. در باور سراینده هیچ قدرتی و هیچ عظمتی نمی تواند آستان بوس قرب ممدوح باشد یا داعیه همسری با او داشته باشد.

این توصیفها و ستایشها هنر مجرد نیست، بلکه بارزترین نمونه های شعر متعهد است، زیرا سراینده گان این اشعار به بیان حقایق پیشوایان دینی و رهبران الهی پرداخته

و کوشیده اند تا به زبانی هنری و اثرگذار حقایق را بازگو کنند و در انتقال آن به ذهنها و دل‌های آماده بکوشند. هدف هم نشان دادن راه سعادت و نمایاندن جنبه هایی از عدالت الهی و ظلم ستیزی در قبال حکومتگران ستم پیشه بوده است. چه تعهدی از این فراتر و فراگیرتر که در هنگامه استبداد و خودکامگی می گوید:

ای به دست دیو ملعون سال و مه مانده اسیر

تکیه کرده بر گمان، برگشته از عین الیقین

گر نجات خویش خواهی در سفینه نوح شو

چند باشی چون رهی تو بی نوای دل رهین

ص: ۹

۱- راشد، محمد رضا، «خاوران نامه؛ یک حماسه دینی یا یک منقبت نامه اعتقادی تبلیغی»، فصلنامه خراسان پژوهی، شماره ۴،

دامن اولاد حیدر گیر و از طوفان مترس

گرد کشتی گیر و بنشان این فرع اندر پسین

گر نیاسایی تو هرگز روزه نگشایی به روز

و ز نماز شب همیدون ریش گردانی جبین

بی تولا بر علی و آل او دوزخ تو راست

خوار و بی تسلیمی از تسنیم و از خلد برین (۱)

پیشینه این نوع اشعار را باید در قطعه های توصیفی، مرثیه ها و ابیات استشهدی جست که نوع اخیر، گاه جنبه مقایسه ای دارد، اما در اشعار حکمی و اندرزی صبغه توصیفی پیدا می کند و بیشتر در جهت تبلیغ و گاه ستایش و ثواب جویی است. از قدیم ترین گونه های انگیزشی و تبلیغی قطعه ای است که کسایی در ستایش حضرت امیر سروده است:

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر

بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار

آن کیست بدین حال و که بوده است و که باشد

جز شیر خداوند جهان حیدر کزار

این دین هدی را به مثل دایره ای دان

پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار

علم همه عالم به علی داد پیمبر

چون ابر بهاری که دهد سیل به گلزار (۲)

و از بهترین ستایشهای اعتقادی که علاوه بر جنبه های تشویقی و انگیزشی، هدف معارضه جویی هم دارد، فصلی است از حدیقه در معرفی امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام و فرزندان پاکش که هم شرح زندگی و هم بیان شهادت آنهاست. اهمیت این اشعار بیشتر از آن جهت است که صدق دل شاعری را می نماید که به احتمال زیاد مذهب تشیع ندارد، اما جلوه های الهی این پیشوایان چنان مجذوبش کرده است که صدها بیت در

-
- ۱- ریاحی، محمد امین، کسایبی مروزی (زندگی و اندیشه او)، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۷، صص ۹۴ - ۹۵.
 - ۲- دبیرسیاقی، دکتر سید محمد، پیشاهنگان شعر فارسی، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ اول، ص ۱۳۶.

توصیف شخصیت آنان می سراید و نمونه های زیر اندکی از آن بسیار، و مشتق از آن خروار است در توصیف حضرت امیر
علیه السلام:

آن ز فضل آفت سرای فضول

آن علمدار و علم دار رسول

آن سرافیل سرفراز از علم

ملک الموت دیو آرز از حلم

آن فدا کرده از ره تسلیم

هم پدر هم پسر چو ابراهیم...

نایب مصطفی به روز غدیر

کرده در شرع مرورا به وزیر...

بهر او گفته مصطفی به اله

کای خداوند «وال من والاه»...

هر که تن دشمن است و یزدان دوست

داند «الزاسخون فی العلم» اوست...

از پی سائلی به یک دو رغیف

سورت «هل اتی» ورا تشریف...

قوت حسرتش ز قوت نماز

داشته چرخ را ز گشتن باد...

جانب هر که با علی نه نکوست

هر که گو باش، من ندارم دوست (۱)

و در باره حضرت امام حسن علیه السلام:

بوعلی آن که در مشام ولی

آید از گیسوانش بوی علی

قرّه العین مصطفی او بود

سیدالقوم اصفیا او بود...

نسبش در سیادت از سلطان

حسبش در سعادت از یزدان...

منهج صدق در دلایل او

مهتری زنده در فحایل او...

زهر قهر عدو هلاکش کرد

فقد تریاک دردناکش کرد...

مانده آباد از سخای کفش

خاندان نبوت از شرفش...

صد هزار آفرین بارخدا

بر حسن باد تا به روز جزا(۲)

و درباره امام حسین علیه السلام:

پسر مرتضی امیر حسین

که چنوبی نبود در کونین

منبت عزّ نباهت شرفش

حشمت دین نزهت لطفش...

اصل او در زمین علین

فرع او اندر آسمان یقین...

مصطفی مرو را کشیده به دوش

مرتضی پروریده در آغوش...

ص: ۱۱

-
- ۱- سنایی، مجدود بن آدم، حدیقه الحقیقه و طریقه الشریعه، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، برگرفته از ص ۲۴۴ تا ۲۶۲.
 - ۲- سنایی، مجدود بن آدم، حدیقه الحقیقه و طریقه الشریعه، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، ص ۲۶۴ به بعد.

نبوی جوهری ز بحر جلال

یافته از کمال صدق جمال...

عشق او اولی است بی آخر

راز او باطنی است بی ظاهر...

کربلا چون مقام و منزل ساخت

ناگه آل زیاد بر وی تاخت...

عمرو عاص و یزید و ابن زیاد

همچو قوم ثمود و صالح و عاد

بر جفا کرده آن سگان احرار

رفته از حقد بر ره انکار

هیچ ناورده در ره بیداد

مصطفی را و مرتضی را یاد

کرده دوزخ برای خویش معد

بوالحکم را گزیده بر احمد (۱)

این اشعار ستایشی یا دینی یا سوگواره ها درباره اهل بیت علیهم السلام غالباً موقوف بر اثبات دو مقوله است:

۱ - حقانیت ۲ - مظلومیت.

الف - حقانیت

طبیعی است که اثبات این مطلب از نظر شاعران گونه های متفاوت داشته باشد، زیرا این ستایشها گاه از مایه های اعتقادی بهره مندی دارد و گاه بیانگر فضایل انسانی و اخلاق خدای گونه این پیشوایان است. ما خواهیم کوشید تا بیشتر از طریق توصیفهای رفتاری، سیمای اهل بیت علیهم السلام را معرفی کنیم، زیرا در این مقوله هاست که برجستگی شخصیت ائمه چشمگیرتر و اثرگذارتر است. شاعران در این باب حقایق را روشن بیان کرده اند و دریافتهای آنان مقایسه ای است نه احساسی و عاطفی

صرف. مثلاً سنایی به صراحت، سخن از ولایت بلافصل نمی کند چه بسا که جهات مذهبی، بازدارنده او از این اعتراف است، اما در نظرش امیرالمؤمنین علی علیه السلام در شهر دانش و دارنده فضایل کمالی بی مانند است و به همین سبب کسی جز او را شایسته میری و مهتری نمی داند:

شو مدینه علم را در جوی و پس در وی خرام

تا کی آخر خویشتن چون حلقه بر در داشتی

ص: ۱۲

۱- سنایی، مجدود بن آدم، حدیقه الحقیقه و طریقه الشریعه، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، ص ۲۶۶ به بعد.

چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است

خوب نبود جز که حیدر میر و مهتر داشتن (۱)

مسند قضاوت را هم از آن او می داند که گوگرد احمر است و قاضی اکبر:

کی روا باشد به ناموس و حیل در راه دین

دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن

من چه گویم چون تو دانی مختصر عقلی بود

قدر خاک افزون تر از گوگرد احمر داشتن (۲)

و در اثبات صفات کمالی او از دلایل نقلی و استدلالهای قیاسی بهره می گیرد:

مصطفی از برای جان و تنش

نه ز بهر کلاه و پیرهنش

نام او کرده در ولایت علم

علی از علم و بوتراب از حلم (۳)

و نتیجه می گیرد:

حیدری کش خدای خواندی شیر

کی زدی بر معاویه شمشیر

شیر روباه را نیازارد

لیک صد گور زنده نگذارد... (۴)

و توجیه می کند:

تنگ از آن شد بر او جهان سترگ

که جهان تنگ بود و مرد سترگ (۵)

و ناصر خسرو در بیان اعتقادات خویش می سراید:

تو نبیره و پسر موسی و هارونی

زین قبل من عدوی لشکر هامانم (۶)

و در تبلیغ:

سوی آن باید رفتنت که از امر خدای

بر خزینه خرد و علم خداوند در است (۷)

یا:

در بود مر مدینه علم رسول را

زیرا جز او نبود سزای امانتش

گر علم بایدت به در شهر علم شو

تا بر دلت بتابد نور سعادتش (۸)

میدان سخن در سوگواره ها از چند جهت گشاده تر، رمز آمیز تر و پرجاذبه تر است

ص: ۱۳

-
- ۱- سنایی، مجدود بن آدم، دیوان، به کوشش مدرس رضوی، انتشارات سنایی، ص ۴۶۸.
 - ۲- سنایی، مجدود بن آدم، دیوان، به کوشش مدرس رضوی، انتشارات سنایی، صص ۹-۴۶۸.
 - ۳- سنایی، مجدود بن آدم، دیوان، به کوشش مدرس رضوی، انتشارات سنایی، ص ۲۵۰.
 - ۴- سنایی، مجدود بن آدم، دیوان، به کوشش مدرس رضوی، انتشارات سنایی، صص ۲۴۹-۲۵۰.
 - ۵- سنایی، مجدود بن آدم، دیوان، به کوشش مدرس رضوی، انتشارات سنایی، ص ۲۵۵.
 - ۶- ناصر خسرو قبادیانی، ابومعین، دیوان، به کوشش مهدی محقق و مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۱۹۸.
 - ۷- ناصر خسرو قبادیانی، ابومعین، دیوان، به کوشش مهدی محقق و مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۳۱۷.
 - ۸- ناصر خسرو قبادیانی، ابومعین، دیوان، به کوشش مهدی محقق و مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۱۸۰.

زیرا بیشترین اشعاری که در این بخشها سروده شده به شاعران شیعی تعلق دارد و جلوه گر نهایت عاطفه و احساس آنان است. جنبه دیگر، درونمایه سوگواره ها است که صرف نظر از باورهای دینی، با دل‌های سراینندگان و شنوندگان هر دو آشناست. از این رو سرودن آن، هم اندوه سراینده را به نمایش می‌گذارد و هم تارهای دل شنونده را به لرزه درمی‌آورد. انواری دستگردی وقتی جلوه‌هایی از شهادت علی اصغر و تألم خاطر حضرت امام حسین علیه السلام را دستمایه بیان احساس و عاطفه خویش می‌کند:

شاه گرفتش ز دست خواهر محزون

شد به سوی حربگاه با دل پر خون

کرد بلندش میان آن سپه دون

گفت: که ای قوم، این صغیر من اکنون

کام و لبش از عطش گداخته با هم

قطره آبش دهید این که صغیر است

بی گنه است و به دست ظلم اسیر است

دیده اش از اشک همچو ابر مطیر است

عارض او کز صفا چو بدر منیر است

گشته شعاع و ضیای او ز عطش کم

چنان سوزناک می‌سراید که هر شنونده یا خواننده‌ای را جلب و جذب می‌کند تا ژرفای فاجعه را دریابد و نفرت خود را از شقاوت و سرسختی کینه‌جویانه دشمنان خدا ابراز کند که:

کرد فدا ابن سعد ملحد غدار

حرمله را گفت کای دلیر کمان دار

ده تو جواب حسین و کودک افگار

خواهی اگر از امیر جایزه بسیار

بایدت این لحظه دین فروخت به درهم

(دیوان گلزار، سودایی (انواری دستگردی) ص ۳۰).

و این تأثر در کلام عبرت نائینی (دیوان، به کوشش برزآبادی، ۱۳۷۶، ص ۱۱۱) هم ستایشی است و هم سوگواره:

این محمد نیست ای لشکر، علی اکبر است

کز غمش مجنون صفت، لیلی دل افگار آمده

ص: ۱۴

یاوری دیگر ندارد گویا این نوجوان

از پی یاری آن سلطان بی یار آمده

یوسف مصر وجود است این جوان ماهرو

کاینچنین در چنگ ما گرگان گرفتار آمده

خون بریزیدش به خاک، از آب آتش گون که او

در هوای دوست این جا بهر این کار آمده

حمله ور شد بر سپه با کز و فرّ حیدری

مرتضی گفتی به جنگ خیل اشرار آمده

شد ز فرّش منهزم چون زیبق فرار خصم

و ز جسد روح عدو نزدش به زنهار آمده

کوشش بسیار کرد و آمد اندر نزد شاه

کای پدر بنگر که جسمم زخم بسیار آمده

سوختم از تشنگی بر آتشم آبی بزن

رفته از جسمم توان، چشم از عطش تار آمده

بر لبش بنهاد خاتم شاه دین یعنی خموش

وندر این رمزی است پنهانی کز اسرار آمده

مست بود از جام عشق و تشنه وصل آن جوان

در بر پیر مغان از بهر اظهار آمده

این سوگواره ها وقتی بیان حال مادران و خواهران دلسوخته باشد، حال و هوایی دیگر دارد و بیشتر بیانی نمایشی است و این جلوه ها را ناله لیلای جگرخون در غم فرزند جوانش علی بن الحسین علیه السلام به نمایش می گذارد، اشاره هایی را از دیوان حاج محمد حسین غروی اصفهانی (کمپانی) چاپ دارالکتب اسلامیه، تهران، ۱۳۳۸، ص ۹۹ نقل می کنیم:

بیا بلبل که تا با هم بنالیم

که ما هجران کش و شوریده حالیم

ص: ۱۵

ز تو گل رفت وز ما گل‌گذاری

تو را فریاد و ما را آه و زاری

ترا وصل گل دیگر امید است

بهار دیگر از بهر تو عید است

و لیکن گل‌گذارم را بدل نیست

بهار دیگری ما را امل نیست...

گلی از گلشن من رفت بر باد

که تا محشر نخواهد رفت از یاد

گلی شد از من غمدیده در خاک

که گل در ماتمش زد پیرهن چاک...

و از این اندوهگنانه تر:

دل سنگ خاره شد خون ز غم جوان لیلی

نه عجب که گشته مجنون دل ناتوان لیلی

ز دو چشم روشن شاه برفت یک فلک نور

چو ز خیمه شد روان، یا که ز تن روان لیلی

دل شاه خون شد از شور فراق شاهزاده

ز نوای بانوان حرم و فغان لیلی...

پر و بال طائر سدره نشین بریخت زین غم

چو همای عزت افتاد ز آشیان لیلی

چو فتاد نخله طور تجلی الهی

به فلک بلند شد، آه شرفشان لیلی (دیوان، به کوشش برزآبادی، ۱۳۷۶، ۱۳۳)

ب - مظلومیت

باید دانست که مظلومیت، همیشه - به خصوص در این موارد - ناشی از ناتوانی و ضعف نیست، بلکه عوامل دیگری موجب می شود تا توانمندان به حسب مصلحت وقت یا موقعیت زمان سکوت کنند و حتی آنچه را که ناخوش دارند برای رسیدن به هدفی مهم تر یا براساس یک دریافت درست بپذیرند. اشاره حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه شقشقیه بیانگر چنین حالتی است: «یا بن عباس تِلْكَ شِقْشِقَةٌ هَدَرْتُ ثُمَّ قَرَّتْ»...

«فَصَبْرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَدَى، وَفِي الْحَلْقِ شَجًا، أَرَى تُرَائِي نَهْبًا» (۱). این کلام، گویای

ص: ۱۶

۱- ترجمه و شرح نهج البلاغه، به قلم فیض الاسلام، ص ۴۶ (=ای پسر عباس این شقشقه شتر است که صدا کرد و باز ایستاد... بردباری نمودم در حالی که خار در چشمانم بود و استخوان خلیده در گلویم که میراث خود را تاراج یافته می دیدم.)

آن است که مصلحت مانع از آن بوده است که حق مسلم خلافت به حقدار برسد و این سکوت نه به دلیل ناتوانی، بل برای حفظ مصالح اسلام بوده است. همین مصلحت نگری و موقعیت سنجی است که شاعری چون سنایی را انگیزه می دهد تا حلم و بردباری امیرالمؤمنین علیه السلام را به عنوان یک ملکه دینی و اعتقادی بستاید:

روز خصمان سپر نیفکندی

حکم را کار بست یک چندی

خصم را روز چند مهلت داد

لاجرم خصم پای دام نهاد(۱)

و در مسأله ولایت هم به اشاره بگوید که مظلومیت او عین توانایی است: و این مظلومیت نه تنها در اشعار توصیفی، بلکه در تمام اشعار اعم از ستایشی، سوگواره ای نیایشها و غیر آن جانمایه کلام است، اگر چه مبنای توصیف یا بیان اندوه یا جز آن قرار می گیرد. محوری است که مانند باورهای دینی و اعتقادات سنتی می تواند پیرامون خود همه مضمونها را شکل دهد، جاذبه ببخشد و ظرفیت توصیفی، ستایشی و تبلیغی دهد. از این رو در شواهدی که در ادامه مطلب ارائه خواهد شد بیشتر سوگواره ها مورد نظر نیست، بلکه مضمونهای مورد توجه است که می تواند مجموعه این ظرفیتها را به تمامی یا نزدیک به تمام در بر بگیرد و از جهات مختلف بیان کننده عواطف و احساسات گوینده باشد. به ابیات زیر که از سنایی است و جنبه های ستایشی آن بر دیگر جنبه ها برتری دارد توجه کنید:

نه علی از خسان زبون بودی

شیر با گاومیش چون بودی

صورت ملک را که روح نداشت

از پی مرد صورتی بگذاشت

مُلک معنی گرفت و نیک براند

آیت عزل خویشان برخواند

دل هر کز محبتش خالی است

نه دل است آن، که زرق و محتالی است(۲)

١- حديقه، ص ٢٥٧.

٢- حديقه، صص ٢٦١-٢٦٠.

او دشمنان علی علیه السلام را هوسبازانی می داند که از جدال با مظاهر نفس - ظاهر و باطن - برنیامده اند، بلکه خود از جمله آنان شده اند:

هر که او بایزید نفس بساخت

حالت بایزید را نشناخت(۱)

و از آنان بدین صورت تبرّی می جوید:

آن که را عمروعاص باشد پیر

یا یزید پلید باشد میر

مستحق عذاب و نفرین است

بد ره و بد فعال و بد دین است...

من نیم دوستدار شمر و یزید

زان قبیله منم به عهد بعید(۲)

این روند توصیفی تدافعی و این سیر تدریجی، متناسب با اوضاع اجتماعی، شتاب بیشتری یافته و گاه جنبه تعارضی گرفته است، چنان که از قرن هفتم به بعد شاعران توانسته اند اندیشه ها و دریافتهای خود را به صورت گسترده تر و صریح تر بیان کنند و اعتقادات خود را در معرض قضاوت مردم قرار دهند. این گستردگی و صراحت، این گونه شعری را صورت مستقل داده است و شاعر با هدف تبلیغ یا ثواب جویی، بیان مناقب و یادکرد فضایل اهل بیت علیهم السلام را به عنوان یکی از موضوعهای عمده شعری برگزیده است. در این جا خواهیم کوشید سیر تدریجی شعر ستایشی - اعتقادی را که در منقبت ائمه علیهم السلام سروده شده با نقل شواهدی بیان کنیم. این شواهد که غالباً مربوط به فضایل اخلاقی است در عین حال بازتاب اندیشه های جمعی مردم در هر زمان هم هست زیرا شاعر، انسانی است که در یک اجتماع پرورش می یابد و براساس شرایط و معیارهای همان اجتماع کار می کند و آنچه به او الهام می دهد همان واقعیتها است. بدین

ترتیب شعر او انعکاس مسائل اجتماعی است و طبعاً تفکر جمعی را بازگو می کند:

۱ - جنبه های اعتقادی

بی تردید اعتقادات مذهبی به هر صورتی که باشد و در هر زمانی از قوی ترین و پایاترین باورداشتهای بشر است که نه تنها از جنبه دینی، بلکه از جهات عاطفی و انسانی هم در اندیشه مردم مکانی ویژه دارد و از مهم ترین عوامل مؤثر در جریان

١- حديقه، ٦٣٢.

٢- حديقه، ص ٢٧٢.

زندگی و سیر منظم آن است. انسان اگر چه اشرف مخلوقات است و در دنیا به مدد هوش فطری و تجربه عملی خود بر موجودات دیگر سروری یافته، در عین حال پرنده ای است بی پر و بال و تنهایی است بی پشتیبان که در برابر قهر طبیعت بیرونی و خلجانهای روحی و درونی پناهی می جوید. دین در هر دو مورد او را تسکین می دهد و پیشوایان دینی بزرگ ترین و شکوهمندترین تکیه گاههای او هستند. از این رو توصیفهای اعتقادی و ستایشهای دینی، هم تسکین دهنده آلام شاعران، و هم امید دهنده آنها به رستگاری است. شفاعت، از این موارد است و امید به شفاعتگری ائمه علیهم السلامانگیزه بخش شاعر در این تمسک؛ غضایری رازی از شاعران اواخر قرن چهارم، شفاعتگران خود را چنین می شناساند:

مرا شفاعت این پنج تن بسنده بود

که روز حشر بدین پنج تن رسانم تن

بهین خلق و برادرش و دختر و دو پسر

محمد و علی و فاطمه حسین و حسن (۱)

پاکی از گناه و سروری بر عالمیان، حکم دیگر دینی و باور عمده شیعیان درباره ائمه علیهم السلام است. قوامی رازی پاکی و عصمت همه آنان را این چنین می ستاید:

ز بعد علی یازده سیدند

به میدان دین در، ز عصمت سوار

همه پاک و معصوم و نصّ از خدای

پیمبر وقار و فرشته شعار

ز جدّ و پدر یافته علم دین

نه از روزگار و نه ز آموزگار (۲)

حدیث سفینه نیز از موارد پر کاربرد در ستایش اهل بیت علیهم السلام و بیان احکام اعتقادی است. نزاری قهستانی همانند یک مناقبی، فضائلیان را هشدار می دهد که:

طوفان نوح از پس و کشتی امن پیش

هان ای مقصّران که ز سر در گذشت آب

دست رضا زنید به حبل الله استوار

۱- گنج بازیافته، ص ۱۳۳.

۲- قوامی رازی، دیوان، به تصحیح میرجلال الدین حسینی ارموی، چاپ اول، انتشارات سپهر، ۱۳۳۴، صص ۴-۱۴۳.

ذریّه مطهر منصوص مستقر

کز باب او گزیر نباشد به هیچ باب

فرمان بر و متابعت امر وقت کن

گردن مکش چو حارث و از سجده سر متاب

رای و قیاس ماست حجاب بزرگ ما

محروم مانده ایم بدین خرده زان جناب(۱)

و همو تمسک به جز خاندان رسول را بی ارزش می داند:

دست من و دامن آل رسول

هر چه جز این است نیرزد به پول

کلیم همدانی نیز در باره حدیث سفینه، سروده ای دارد که چند بیت آن چنین است:

اهل بیت سرور عالم بود کشتی نوح

هست شاه اولیا هم کشتی و هم ناخدا

جز علی هر کس که دارد در ره دین رهنما

راهرو کور است و آن رهبر جمادی چون عصا

دیگری را جز علی گفتن امیرالمؤمنین

آنچنان باشد که کس گوساله را گوید خدا(۲)

و نزدیک به زمان ما، شیبانی می گوید:

روز طوفان بلا اندر سفینه نوح زی

کز زبان مصطفی با تو همی گوید خدا

چنگ در فتراک آل مصطفی باید زدن

تا به عون مصطفی گردی ز جمع اولیا

تا به تو ارکان دولت را نباشد آشتی

کی به خود مایل توانی کرد طبع پادشا

گر مدینه علم را جویی برو در را بجوی

زان که در ناجسته، کس آگه نگردد از سرا(۳)

ص: ۲۰

۱- نزاری قهستانی، دیوان، به تصحیح مظاهر مصفا، چاپ اول، انتشارات علمی تهران، ۱۳۷۱، ص ۱۴۰.

۲- کلیم همدانی، ابوطالب، دیوان، به کوشش محمد قهرمان، چاپ اول، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۹، ص ۹.

۳- شیبانی، فتح الله، منتخب از مجموعه بیانات، مطبعه اختر، استانبول، ۱۳۰۸، ص ۱۵.

تمسک به ائمه در رفع مشکلات و رسیدن به نجات و رستگاری موضوع بسیاری از سروده هاست، نمونه را از ابن یمین یاد می کنیم:

به حق چار محمد به عزّ چار علی

به حرمت دو حسن مقتدای جمله جهان

به یک حسین و به یک جعفر و به یک موسی

که بنده ابن یمین را ز بند غم برهان(۱)

و آرزوی رستگاری را از زبان سروش اصفهانی می آوریم:

دانی که چه چیزست رستگاری

بر حیدر و بر آل او توّلّا

وندر دو جهان مایه سعادت

از دشمن او داشتن تبرّا

خاتم را آموزگار ملت

آدم را آموزگار اسما

جز دست علی نیست دست دیگر

اندر همه امکان نشیب و بالا(۲)

قآنی به همین مناسبت خود را سرفراز در دو جهان می داند، چه هزار دستانی است که گاه دستان سرای بستان مصطفی است و وقت دیگر دستان پرداز فضیلتهای ولی:

مَنْت خدای را که ز مهر رسول و آل

گام شرف به تارک هفتم سما، زنیم

همچون هزاردستان در گلشن سخن

هر دم هزار دستان از مصطفی زنیم

گه داستان حیدر کرار سر کنیم

گاهی دم از ملازمت مجتبی ز نیم

از چشم آفرینش، صد جوی خون رود

هر گه چو نی، نوای غم نینوا ز نیم (۳)

۲ - فضیلت‌های اخلاقی

فضیلت‌های اخلاقی و دانش لدنی از عمده ترین انگیزه ها و مهم ترین موضوعهایی است که ستایش شاعران را متوجه ائمه هدی علیهم السلام نموده و سرزنش مخالفان آنان را سبب شده است. ناصر خسرو شاعر پر خشم و خروش؛ ناصبی را به جهت دشمنی با آل رسول از راه حق بر کنار می داند و سرزنش می کند:

ص: ۲۱

۱- ابن یمن خریومدی، دیوان اشعار، به تصحیح حسینعلی باستانی راد، چاپ دوم، انتشارات کتابخانه سنایی تهران، ۱۳۶۳، ص ۴۸۵.

۲- سروش اصفهانی، (شمس الشعراء)، دیوان، به تصحیح دکتر محمد جعفر محبوب، ۲ جلد، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۴۰، ص ۲.

۳- قآنی شیرازی، دیوان، به تصحیح ناصر هیری، انتشارات گلشایی، تهران، ۱۳۶۳، ص ۴۸۷.

گنه و کاهلی خود به قضا بر چه نهی؟

که چنین گفتن بی معنی کار سفهاست

گر خداوند قضا کرد، گنه بر سر تو

پس گناه تو به قول تو خداوند تو راست

بد کنش زی تو خدای است بدین مذهب زشت

گر چه می گفت نیاری کت از این، بیم قفاست

به میان قدر و جبر رود اهل خرد

راه دانا به میانه دوره خوف و رجاست

به میان قدر و جبر ره راست بجوی

که سوی اهل خرد جبر و قدر درد و عناست(۱)

و از این آشکارتر سخن بابافغانی شیرازی است که:

فغان ز مکر تو ای ناصبی بگو آخر

که این چه دشمنی و لاف دوستی زدن است

ز جام ساقی کوثر کجا شود سیراب

تو را که کاسه سر بر هوای دُر ددن است(۲)

و ابن حسام، مناقب خوان عزلت گزین، بدخواه اهل بیت را ملعون و خارجی می داند و جاودانه در آتش، توصیف می کند که «ماهم بخارجین من النار»:

بدخواه اهل بیت تو ملعون و خارجی است

در شأن اوست قول و ما هم بخارجین

انکار عترت تو ز اقرار کافری است

ناپاکی است دشمنی آل طیبین

دین من است منقبت خاندان تو

بی دین بود کسی که نیاورد دین به دین...

ص: ۲۲

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۱.

۲- بابافغانی شیرازی، دیوان، به تصحیح احمد سهیلی خوانساری، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۶۳، ص ۲۴.

نسبت به کفر می کند خصم خاکسار

حاشا چه کفر؟ کفر کدام و کدام دین

آری حسود، طعنه اگر می زند چه سود

بی نشتر مگس تَبُودِ نوش انگبین (۱)

و اهلی شیرازی را در همین باب سخنی نغز است:

دشمن آل مرتضی پرده خویش می درد

پنجه شیر حق کجا، روبه حيله گر کجا

نیش زنده دشمنان، تیغ بر آریا علی

تا همه را فرو برد تیغ تو همچو ازدها (۲)

۳ - مهدویت

مهدویت، فصلی دیگر است که آن هم پر کاربرد و سراسر ستایش مهدی موعود و امیدواری به نجات و رستگاری است و از قدیم تر زمان، انگیزه بخش مسلمانان در کمال جویی و اخلاق بوده است. قوامی رازی اشاره دارد:

چون آید آن امام که امروز غایب است

بنمایدت که قبله به عکس کلیسیاست

چون کوس دولتش بنوازند بر فلک

بیرون جهد دلی که در اشکنجه ... عناست

او زان نمی رسد که جهان بس مشوش است

گل زان نمی دمد که چمن سخت بی نواست (۳)

و ابن حسام:

عالم از ظلمت، سواد شب گرفت

آخر ای خورشید تابان تا به کی؟

مرحبا ای مهدی آخر زمان

آشکارا باش پنهان تا به کی؟

ظلم و جور و بغض و کین بسیار شد

فسق و کبر و کفر و طغیان تا به کی؟

ص: ۲۳

۱- ابن حسام خوسفی، محمد، دیوان، به تصحیح احمدی بیرجندی و محمد تقی سالک، انتشارات اداره کل حج و اوقاف مشهد، ۱۳۶۶، ص ۵۶.

۲- اهلی شیرازی، کلیات اشعار، به تصحیح حامد ربانی، انتشارات کتابخانه سنایی، تهران، ۱۳۴۴، ص ۴۲۲.

۳- دیوان قوامی رازی، ص ۱۱۲.

راه حق است و باطل باطل است

کفر و ایمان هر دو یکسان تا به کی؟ (۱)

و اهلی شیرازی که تباہ کاری را گسترده و ظلمت را فراگیر می بیند، تفاعلی به ظهور مهدی آخر زمان دارد که:

مژده باد ای اهل دین کاینک ظهور مهدی است

ظلمت عالم ز حد شد وقت نور مهدی است

در چنین دوری که عالم سر به سر ظلمت گرفت

آن که آتش در زند تیغ غیور مهدی است

داد مظلومان ز جور ظالمان گر شه نداد

ماجرای ما و ایشان در ظهور مهدی است (۲)

و فضایل اجتماعی این نخبگان حق، و این برگزیدگان خدا بسیار است و همین حق طلبی و خداجویی است که مبنای شهادت مظلومانه همه معصومان بوده است. نمونه را یک شاهد از قدیم ترین شاعران یاد می کنیم و صدها نمونه دیگر را در دیوانها و دفترهای شعر می یابیم.

ای به کرسی بر، نشسته آیت الکرسی به دست

نیش زنبوران نگه کن پیش خان انگین

گر به تخت و گاه و کرسی غره خواهی گشت خیز

سجده کن کرسی گران را در نگارستان چین

سیصد و هفتاد سال از وقت پیغمبر گذشت

سیر شد منبر ز نام و خوی تگسین و تگین

منبری کالوده گشت از پای مروان و یزید

حقّ صادق کی شناسد و آن زین العابدین

مرتضی و آل او با تو چه کردند از جفا

ما چه خلعت یافتیم از معتصم یا مستعین؟

ص: ۲۴

۱- دیوان ابن حسام خوسفی، ص ۱۲۴.

۲- کلیات اهلی شیرازی، ص ۵۲۳، نیز طالب آملی، کلیات اشعار، به تصحیح طاهری شهاب، انتشارات

کانهمه مقتول و مسموم اند و مجروح از جهان

وین همه میمون و منصورند امیرالفاستقین

ای کسایی هیچ مندیش از نواصب و زعدو

تا چنین گویی مناقب دل چرا داری حزین؟ (۱)

به راستی که منقبت اهل بیت علیهم السلام دریا است و آنچه گفته اند و بگویند نمی از این دریا و قطره ای از این اقیانوس
بیش نیست و هیچ زبان را توان آن نبوده و نخواهد بود که توصیف این همه احساس و عاطفه را باز گوید. تبرک را به ذکر
چند نمونه از یادکردهای توصیفی شاعران بسنده می کنیم:

خاقانی در مقام ستایش دو تن از فقها چنین استشهاد می کند:

دو علی عصمت و دو جعفر جاه

این یکی صادق آن دگر طیار (۲)

و در مقام ذکر گرفتاریها و مظلومیتهای خویش، سیدالشهدا علیه السلام را گواه می گیرد:

من حسین وقت و نااهلان یزید و شمر تن

روزگارم جمله عاشورا و شروان کربلا (۳)

و در ستایش حضرتش چنین می سراید:

ز صد هزار خلف یک خلف بود چو حسین

که نفس احمد، بُختی رام او زبید (۴)

و باباغانی، چهارده معصوم علیهم السلام را معیار سخنوری و حجت گستری می شمارد:

ای کرده در مقابل هفتاد فرقه بحث

تا چند بر زبانت لم و لانسلم است

قانون شرع چارده معصوم گیر و خیز

کاین منطقت ز فکر پراکنده عاصم است (۵)

در پایان از خداوند یکتا می‌خواهم که همه ما را توفیق بندگی حق و خدمت به خلق عطا فرماید و به کمال اخلاقی رهنمون گردد.

محمدرضا راشد محصل

ص: ۲۵

۱- کسایى مروزی صص ۹۵ - ۹۶.

۲- خاقانی شروانی، بدیل بن علی، دیوان، به کوشش دکتر ضیاءالدین سجّادی، چاپ زوار، ص ۲۰۲.

۳- خاقانی شروانی، بدیل بن علی، دیوان، به کوشش دکتر ضیاءالدین سجّادی، چاپ زوار، ص ۲.

۴- خاقانی شروانی، بدیل بن علی، دیوان، به کوشش دکتر ضیاءالدین سجّادی، چاپ زوار، ص ۸۵۴.

۵- دیوان باباغانی، ص ۲۰.

قره العین شه ملک بقا

یعنی اکبر آن مه زیبا لقا

چون که از سوز عطش بی تاب شد

از قتال خصم سوی باب شد

گفت بابا! نوگلت افسرده است

از شرار تشنگی پژمرده است

می کشد این تشنگیم ، ای پدر

ثقل آهن کرده بی تابم دگر

جان فدایت ای تو خضر راه من

ریز آبی بر شرار آه من

هست آیا هیچ راهی سوی آب

تا زیک شربت کنم دل کامیاب

گیرم از نو باز راه کارزار

تا بر آرم از دل دشمن دمار

مات شد شاه از رخ زیبای او

ریخت گوهر ، نرگس شهبلائی او

گفت: آزرده من دلریش را

بر دهانم نه زبان خویش را

چشم گریان، پسته خندان گشود

از میان لعل یاقوتش ربود

شه ز یاقوت لبانش قوت خورد

و آنگهش مُهر سلیمانی سپرد

یعنی اندر عاشقی چالاک باش

افتخار سید لولاک (۱) باش

رو شراب وصل نوش از دست او نیست شو تا آنکه گردی هستِ هو

* * *

ص: ۳۱

۱- سید لولاک: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله .

سر برگشتن از میدان و آب خواستن از پدر

طوطی اسرار، خود بگشود لب
تا که گوید طرفه سرّی بوالعجب
کز چه زو اکبر زمینان بازگشت
کارزار لشکر اعدا بهشت (۱)
آل طه جمله در سوز عطش
خاصه آن کز عطش بنموده غش
می بباستی رود سوی فرات
نوشد آب و از عطش یابد نجات
سرّ این برگشت از میدان چه بود
کآمد و غم در دل بابش فزود؟
می توانش گفت: وجهی الغریب
سُفت ز الماس سخن درّی عجیب
روز عاشورا چو غم افروز بود
گویا چون شام عالم سوز بود
آن زمان کان آیت پیغمبری
بود در کف، تیغ قهرش آذری
از شرار تیغ و تیر و گیر و دار
کرد او را تشنگی بی اختیار
یافت آن اوّل قتیل عشقباز

مست صهبای حقیقت، نی مجاز
از ره علم و عمل تکلیف خویش
دید او را از دوره آمد به پیش
یک طرف دفع شر از شاه حریم
یک طرف جانبازی و فوز عظیم
در تراحم هر دو را با یکدگر
دید کاو را نیست از این دو ، مفرّ
گشت اندر لُجه فکرت غریق
تا چه گوهر یابد از بحر عمیق:
کاب باید نوش کرد و شد قوی
در قتال حزب شیطان غوی (۲)
یا که باید شد شهید راه حق
غوطه زد در خون ، به قربانگاه حق
دید آن محبوب در گاه جلیل
می نه بتوان رفت این ره بی دلیل
زین سبب از رزم آمد سوی بزم
نی پی تحصیل رخصت، بلکه عزم
با بیان احمدی منطق گشود
قلب قلب عالم امکان ربود
با بدیع حُسن شد گرم طلب

بُد معانی و بیانش زیر لب...

اصل و فرعی نیست اندر کار عشق

حدّ و رسمی نیست در اسرار عشق

ص: ۳۲

۱- بهشت : از مصدر هشتن رها کرد ، از دست داد.

۲- غوی : گمراه.

گر چه او از تشنگی بی تاب بود
لیک خود سرچشمه هر آب بود
هادی وصلش دلیل راه شد
تا که از سرّ نهان آگاه شد
هان ببايد سوي قربانگاه رفت
چون فروغ از پيش چشم شاه رفت
چون طلوع از مشرق ميدان نمود
عاشقانه ره سوي جانان نمود
زد يکي جولان و شد گرم نبرد
تا که روحش از قفس پرواز کرد(۱)

آمدن امام حسين عليه السلام بر سر نعش علی اکبر عليه السلام

چو شه آمد کنار نعش اکبر
تو گویی شد بپا آشوب محشر
به بالینش زمرکب شد پیاده
سرش را بر سر زانو نهاد
به برگرفت چون شهزاده را شاه
شر افتاد اندر : ما سَوَى اللَّهِ (۲)

لبش بر لب نهاد و بوسه اش داد به رویش روی پاک خویش بنهاد

ز سوز دل فغان و ناله سر کرد دل آشفته را آشفته تر کرد

بگفتا کای فروغ دیدگانمبرفتی و زدی آتش به جانم

زهّم و غمّ دنیا وا رهیدیعجب رفتی و دل از ما بریدی

شدی آسوده و تنها منم منگرفتار اندرین صحرا منم من

پس از تو خاک بر فرق جهان باد گلستان جهان بی تو خزان باد

ز داغ تو ، برون جانم زتن رفتضیاء و نور از چشمان من رفت(۳)

ص: ۳۳

۱- دیوان حیران ، اثر میرجهانی طباطبائی ، کتابخانه صدر ، تهران ، ۱۳۹۵ ه . ق ، صفحه ۴۴۳ .

۲- ماسوی الله : آنچه غیر از خدای یگانه است . مکونات ، موجودات .

۳- دیوان حیران ، ص ۴۴۴ .

(ت: ۱۱۹۶ و: ۱۲۷۶ ه. ق.)

سرو و مه اگر نیست رخ و قامت اکبر

از بهر چه آمد سر بی تن ، تن بی سر

خورشید توان خواندن و گردونش اگر بود

گردون به زمین خفته و خورشید به خون در

بالاش توان گفت صنوبر به مثل راست

گر خنجر و شمشیر بود بار صنوبر

آن پیکر والای تو بر خاک، نه حاشاک

با فرش زمین عرش برین است برابر

نسبت به فغان و تن صد پاره او داشت

از لجه خون رُستی اگر شعله آذر

جز شخص تو در تیغ و سنان خود نشیدم

بازی همه تن بال و همایی همه جان پر

جز آن تن و زخم نی و تیغ و شل و پیکان

خورشید که دیده است سراپا همه اختر

گر چرخ زره پوشد و گر ماه نهد خود

چرخى است زره پوش و مهى بر زده مغفر(۱)

* * *

نوجوان اکبر من

مى رسد خشک لب از شط فرات اکبر من

نوجوان اکبر من

سیلانی بکن ای چشمه چشم تر من

نوجوان اکبر من

کسوت عمر تو تا این خم فیروزه نمون

لعلی آورد به خون

گیتی از نیلِ عزا ساخت سیه معجر من

نوجوان اکبر من

تا ابد داغ تو ای زاده آزاده نهاد

نتوان برد ز یاد

از ازل کاش نمی زاد مرا مادر من

نوجوان اکبر من

تا زشت ستم خصم خدنگ افکن تو

شد مشبک تن تو

بیخت پرویزن غم خاک عزا بر سر من

نوجوان اکبر من

کرد تا لطمه باد اجل ای نخل جوان

باغ عمر تو خزان

ریخت از شاخ طراوت همه برگ و بر من

نوجوان اکبر من

دولت سوک تو ام ای شه اقلیم بها

خسروی کرد عطا

سینه طبل است و علم آه و الم لشکر من

نوجوان اکبر من

چرخ کز داغ غمت سوخت بر آتش چو خشم

تا به دامانت رسم

کاش بر باد دهد توده خاکستر من

نوجوان اکبر من

تا تهی جام بقایت ز مدار مه و مهر

دور مینای سپهر

ساخت لبریز ز خوناب جگر ساغر من

نوجوان اکبر من

تا مه روی تو ای بدر عرب شمس عراق

خورد آسیب محاق

ص: ۳۵

تیره شد روز پدر، گشت سیه اختر من

نوجوان اکبر من

بر به شاخ ارم ای باز همایون فروفال

تا گشودی پر و بال

ریخت در دام حوادث همه بال و پر من

نوجوان اکبر من

گر برین باطله یغما، کرم شبه رسول

نکشد خط قبول

خاک بر فرق من و کلک من و دفتر من

نوجوان اکبر من (۱)

ص: ۳۶

در مدح و مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام – طائمی شمیرانی

(و: ۱۲۹۸ ه. ش)

این صدف تنها نمی باشد که دُر پرور شده است
هر سخن سنجیده شد ، ارزنده چون گوهر شده است
بکر معنی را به آسانی نشاید یافتن
خورد خون انگور تا در خمّ می احمر شده است
بس که پیچیده است دود دل درین کاخ بلند
سقف این خرگاه محتاج شکاف و در شده است
سفله پروردن همین امروز کار دهر نیست
روزگار از ابتدای کار ، دون پرور شده است
سوی پیری الرّحیل مرگ را دارد خفی
هر کسی این پنبه را در گوش دارد کر شده است
جامه ابریشم و اطلس ندارد افتخار
کاین قماش اغلب جُل هر اسب و هر استر شده است
هر سری را عقل و دانش زینت و زیور بود
هست به از آن سری کآن صاحب افسر شده است
اختلاف اهل دانش ، اختلال عالم است
چون فساد خون زوال کشور پیکر شده است

گر اثر ماند به جا از عمر کوتاه باک نیست
جاودان از دولت آینه اسکندر شده است
بس که سنگ کینه بر نخل تعیین می رسد
هر درختی شد پشیمان زان که بار آور شده است
چاره هر دولت ظالم نباشد جز قیام
چون به رگ خون گشت فاسد تشنه نشتر شده است
خود نمایان غافلند از انتهای کار خود
چون مگس ران عاقبت طاووس را شهپر شده است
دامن مادر، دبستان نخست آدمی است
هر کسی هر چیز شد در دامن مادر شده است
اهل دنیا را نشاید منع کرد از عشق زر
زشت را آرایش صورت همان زیور شده است
هر ستم کردار را پا پیچ می گردد ستم
سیل را بس خاک از ویرانگری بر سر شده است
دوستان را ما و من از یکدگر دارد جدا
که غبار اندکی دیوار صد منظر شده است
گشت مشمول عنایات رسول و آل او
هر که «طائی» وار مدّاح علی اکبر شده است
آن امیر شیر گیر دین که در تمجید او
طبع در تجدید و فتح مطلع دیگر شده است

هر کسی مشتاق بر دیدار پیغمبر شده است
شاد کام از دیدن روی علی اکبر شده است
آن علی اکبری کز روی و خوی و حُسن خلق
پای تا سر بر رسول هاشمی مظهر شده است

ص: ۳۸

از نکو خُلقی و زیبارویی و حسن صفات
در جهان پنداشتی پیغمبر دیگر شده است
مصطفی رویی ، علی نامی ، که پیش قامتش
از پی تعظیم پشت آسمان چنبر شده است
شمس افلاک فضیلت را کمالش داده نور
نخل بستان ولایت را جنابش برشده است
تا که خُدام درش گردیده جبریل امین
از تمامی ملایک رتبه اش برتر شده است
برقی از نعل سمنش تا که برگردون جهید
تا قیامت آسمانها غرق در اختر شده است
صفحه از توصیف خُلقش گشته چون اوراق گل
خامه از ذکر ثنایش چون نی شکر شده است
هر کسی یک قطره از نهر فراتش کرد نوش
ناگوار اندر مذاقش چشمه کوثر شده است
در کف تأیید و نصرت رأی او رایت بود
بر سر اقبال و دولت نام او افسر شده است
در میان دشمنان در سرزمین کر بلا
دید چون سلطان دین بی یار و بی یاور شده است
بوسه بر دست پدر داد و کفن در بر نمود
عازم میدان به پیش دیده مادر شده است

جای چون قرص قمر بگرفت بر پشت عقاب

باز گفتی جانب معراج ، پیغمبر شده است

هر که او را دید با آن صولت و اجلال گفت

شیر یزدان باز سوی قلعه خیبر شده است

ص: ۳۹

بار دیگر کفر و ایمان شد به یک جا روبه رو
روبرو تا آن که با آن کینه جو لشکر شده است
از پی فتح نمایان و نبردی بی امان
سوی بابا خشک لب با دیدگان تر شده است
گفت: بابا! تشنگی جانم به لب آورده است
خسته از سنگینی آهن مرا پیکر شده است
پس زبان در کام او بنهاد شاه تشنه لب
از عطش چون دید او را زرد رخ چون زر شده است
چون به کام خود زبان خشک بابا را مکید
از تب و تاب پدر آگاه و مستحضر شده است
بار دیگر رو به میدان کرد و بعد از ساعتی
از پدر خواهان یاری آن نکو منظر شده است
چون شه لب تشنه آمد بر سر بالین او
دید جسمش چاک چاک از نیزه و خنجر شده است
چهره اش بر چهره بنهاد و زدل افغان کشید
آن چنان کز خون چهرش، چهره اش احمر شده است
گفت: بعد از تو، به فرق ملک هستی خاک باد
کز پس مرگت برایم زندگی آخر شده است
گر که «طائی» شد بلند اختر زمدحش دور نیست
مادح از ممدوح نیک اختر، بلند اختر شده است(1)

۱- دیوان طائی شمیرانی ، ج ۲ ، بخش قصاید ، تهران ، اسفندماه ۱۳۶۶ ه .ش ، ص ۱۰۱.

اشاره

(و: ۱۳۰۲ ه. ق.)

روان به جانب میدان علی اکبر شد

جهان به دیده لیلی ز شب سیه تر شد

چو بر شد از افق خیمه همچو بدر منیر

جهان ز پرتو رخسار او منور شد

به سر نهاد چو عمامه رسول خدا

عیان دو باره به خلق خدا پیمبر شد

به کف گرفت چو تیغ و نشست چون به عقاب

زمانه گفت به دلدل سوار، حیدر شد

به پیش چشم پدر شد چو در خرامیدن

رخ حسین ز خوناب دیده احمر شد

چو شد مقابل آن قوم کینه جو، گفتا

چرا ز یاد، شما را حدیث محشر شد

مگر نه این حرم است آن حرم که روح امین

پی اجازه حاجت، ستاده بر در شد

خود این حسین مگر نیست زاده زهرا

که جبرئیل پی خدمتش چو چاکر شد

چه شد که آب فرات این زمان به جمله حلال

ولی حرام به ذریّه پیمبر شد

کسی نداد جوابش به غیر تیر و خدنگ

حدیثش آنچه به آن قوم دون مکرر شد

کشید تیغ و چنان تاخت بر یسار و یمین

که اَیْسَر (۱) اَیْمَن (۲) و اَیْمَن ز تیغش اَیْسَر شد

ولی دریغ که آن جسم نازنین آخر نشان ناوک و تیر و سنان و خنجر شد

ستاده شه به در خیمه و نظر می کرد که پاره پاره تن شاهزاده اکبر شد

به گریه گفت پسر با پدر : خدا حافظیا که وعده دیدار روز محشر شد

دمی که خامه اش این چامه را رقم می زد فغان وناله «جودی» به چرخ اخضر شد (۳)

زبان حال حضرت علی اکبر علیه السلام

بابا! بیا که تیغ جفا ساخت کار من

برگی نچیده ، گشت خزان نو بهار من

بابا! زیبا فتادم و جانم به لب رسید

دست اجل گرفت ز کف اختیار من

ص: ۴۲

۱- اَیْسَر : چپ .

۲- اَیْمَن : راست .

۳- دیوان کامل میرزا عبدالجواد جودی خراسانی ، به اهتمام مهدی آصفی ، تهران ، ۱۳۷۲ ه . ش ، ص ۳۱۰ .

قاتل تنم زخنجر کین پاره پاره کرد
رحمی نکرد بر مژه اشکبار من
تا بر تنم بود رمقی بر سرم بیا
بنگر به وقت مرگ بر احوال زار من
این ضربت عمود که فرقم شکسته است
برده زجان تحمّل و از دل قرار من
از تیغ ظلم رشته عمرم زهم گسیخت
لیلی بگو دگر نکشد انتظار من
می خواستی که حجله عیشم بیا کنی
اکنون بین عروس اجل در کنار من
کامی ندیده و شدم از عمر ناامید
ای وای بر من و دل امیدوار من
دردا که تشنه مُردم و هر لحظه می رود
شطّ فرات موج زنان در جوار من
بابا! به همرهان و رفیقان من بگو
شبهای جمعه پا نکشند از مزار من
در لاله زار، لاله رخان چون کنند رو
گاهی کنند یاد دل داغدار من
«جودی» هزار شکر که درمدح شاه دین
آمد تمام، روز من و روزگار من (۱)

۱- دیوان کامل میرزا عبدالجواد جودی خراسانی ، ص ۳۱۶.

زبان حال حضرت رباب علیها السلام مادر عبدالله رضیع علیه السلام

اصغرا! گر ز عطش تشنه و بی تاب شدی

به روی دست پدر خوب تو سیراب شدی

شمر، رحمی نه اگر بر دل بی تابت کرد

نوک تیر ستم حرمله سیرابت کرد

گفت پیکان چه به گوش تو که مدهوش شدی؟

چه شنیدی که به یک مرتبه خاموش شدی...؟

طایر هوش ز سر رفت ز مدهوشی تو

ناله من به فلک رفت ز خاموشی تو

بود امیدم که توام یار به هر حال شوی

به زبان آیی و هم صحبت اطفال شوی

گر دلم سوخت پس از مرگ عزیزان دگر

سوخت داغ غم تو جان من ای جانِ پسر

ز آن که اندر دم جان دادنت ای دل خسته

دستهای تو بُدی خسته و پایت بسته

سینه بگداخت از این غم که تو با این دل ریش

دست و پایی نزدی دردم جان دادن خویش (۱)

ص: ۴۴

(و: ۱۳۵۲ ه. ش)

چون همه اصحاب وفادار شاه

روی نهفتند چو خورشید و ماه

جمله فتادند به میدان عشق

بر قدم شاه شهیدان عشق

نوبت شیران بنی هاشمی

آمد ازین چرخ شتابان همی

برد سبق از همه آزادگان

اختر عشق اکبر شهزادگان

سرّ علی ، اکبر خورشید چهر

محو تماشای رُخش ماه و مهر

با سر پرشور و دل پر صفا

آن مثل جان و تن مصطفی

آن به مثل احمد و حیدر به نام

زهره و مه ، پیش جمالش غلام

مطلع خورشید وفا ، روی او

کعبه ارباب صفا ، کوی او

مهر و مه از جلوه رویش خجل

پیش قدش سرو جنان پا به گل

آینه طلعت حُسن قدیم

مظهر حق ، مُظهِر خُلُق عظیم

نزد پدر با ادب اقبال کرد

روی بر آن در گه اجلال کرد

ناله کنان با پدر تاجدار

گفت که دلتنگم ازین روزگار

رخصتی ای شه که دل بی شکیب

سوخت در آتش زفراق حبیب

در دلم از شعله شوق نگار

نیست دگر طاقت و صبر و قرار

گشت جهان بر من مشتاق، تنگ

لطف بود گر بدهی اذن جنگ

تا به ره عشق شتابم همی

زاد ره وصل بیابم همی

جان به فدای تو شه جان کنم

عزم ره کعبه جانان کنم...

پیرهن یوسف حُسنش به بر

بر رخ او دیده شوق پدر

جوشن و خود و زره مصطفی

بر تنش آراست شهید وفا

* * *

ش----اه بدان ماه نظر باز کرد

با دل و دلدار سخن ساز کرد

گفت که : ای ایزد یکتای من

شاهد من باش بر اعدای من

تازه جوانی ز نژاد رسول

نوگلی از باغ رشاد رسول

باز فرستم به صف کارزار

سوی چنین قوم خیانت شعار

رحمت ازی--ن ق--وم دغا بازگی-ر

نیست کن این ف--رقه شوم ش---ریر

قهر برین قوم تبهکار کن

کیفر این دوزخیان نار کن

زود بده کیفر کردارشان

در دو جهان ساز زیانکارشان

* * *

باز شه از دیده دُر اشک سُفت

با عُمَر سعد به فریاد گفت:

کای عُمَر! آن سان که جوان مرا

طایر گلزار جنان مرا

بال شکستی و پرش سوختی

بر دلم از غم شرر افروختی

قهَر خدا خشک کند اصل تو

شعله زند بر شجر نسل تو

ق--هر خدا شعله به ج--انت زند

ریش-ه ات از ب--اغ جهان بر کن-د

منتقمی زود بر انگیزی

تا که به بستر ز تو خون ریزدی

سوی خدا ناله زد زار کرد

شکوه آن قوم ستمکار کرد

* * *

یافت علی اکبر مشتاق یار

اذن جهاد از پدر تاجدار

بر تنش آراست شهید وفا

جوشن و خود و زره مصطفی

افسر عشق اکبر مردان دین

تیغ به کف زد به صف مشرکین

خواند رجز ، کرد چو شیران خروش

دشمن دین باخت دل و عقل و هوش

ص: ۴۶

گفت : منم زاده شیر خدا

تا به ابد بر دو جهان مقتدا

ما حرم خاص و حرم خاص ما

نور جهان پرتو اخلاص ما

سرّ خداایم و سفیر خدا

رهبر دینیم و امیر هدی

خانه خداایم و خدا مظهریم

ز اهل حرمخانه پیغمبریم

سرّ صفاییم و ز اهل صفا

شاهد عشقیم و شهید وفا

بر سر ما ای گُزّه مدّعی

حکم نراند دعی ابن الدعی (۱)

چرخ نبندد ز خدادوست ، دستفاح عالم شود ، ایزدپرست

مالک اقلیم وجودیم ما صاحب اسرار شهودیم ما

باب من آن قبله اهل سجودهست حسین بن علیّ الوجود

من ز وی از مهر حمایت کنم یاری آن شاه ولایت کنم

تیغ همی آخت بر آن مشرکانچون به صف بدر علیّ المکان

کشت بسی را چه در آن پهن دشتتشنه شد و سوی پدر بازگشت

کرد چها با دل پرسوز اوالعطش ماه دل افروز او

جام طرب بر کف هر بد شعارتشنه علیّ . وای بر این روزگار

سوخت دلش بر گل عطشان خویشنااله زد از قلب پریشان خویش

خاتم حق بر لب نوشش نهاد گشت خمش آن بت ختمی نژاد

بست لب آن غنچه باغ کمالگشت روان باز به رزم و قتال

خواند رجز برد به شمشیر دستحمله آن شه صف لشکر شکست

با شرر قهر، شه نامدارباز بر آورد زدشمن دمار

از دم شمشیر و سنان، کرد نیستیک یک از ابطال(۲) عدو تا دویست

گشت فلک سخره نیروی او ماند عدو خیره ز بازوی او

ص: ۴۷

۱- دعی بن الدعی : کسی که در نسبش اّتهامی وجود دارد ، حرامزاده.

۲- ابطال : پهلوانان جمع: بَطَل.

خواست دگر حمله برد بر سپاه

ماه وش افتاد در ابر سیاه

تیغ به کف مُنْقَدِ عَبدی رسید

کرد خزان نوگل شاه شهید

فرق شه از تیغ ستم بر شکافت

وا ابنا گوی به رضوان شتافت

مرغ دلش پر زد و فریاد کرد

نام پدر را به دعا یاد کرد

گفت که: سیراب ز کوثر شدم

شاد به دیدار پیمبر شدم

گشت لب تشنه به بحر وصال

غرقه به دریای محیط جمال

نال شهباده به گوش پدر

برد ز کف، طاقت و هوش پدر

تاخت فرس تند به میدان ولی

یافت خزان گلبن آل علی

بر سر آن نوگل بیخار شد

نال آن بلبل جان، زار شد

گفت که: ای تازه گل باغ من

رفتی و خون شد دل پرداز من
ای علی! ای نو گل بستان یار
خاک پس از تو به سر روزگار
بی تو دگر باغ جهان بی صفاست
نو گل مهرش همه خار جفاست
ای علی! ای سرو و گل باغ عشق
ای ز ازل بر دل تو داغ عشق
بی تو شها! تیره رخ ماه و مهر
بی تو مها خاک به فرق سپهر
گفت پس از ناله و فریاد و آه
تا جسد آرند بر خیمه گاه
آن تن صد چاک ز اهل حرم
برد همه صبر و برانگیخت غم
آه زنان بر سر نعش علی
سوخت جهان را ز پریشان دلی
ناله اهل حرم آتش فروخت
وز شرری خرمن عالم بسوخت
چرخ، قصاص ار کند آن خون پاک
خون همه خلق بریزد به خاک(۱)

۱- کلیات دیوان حکیم الهی قمشه ای، انتشارات علمیہ اسلامیہ، تهران، بی تا، ص ۲۱۱.

شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام

شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام (۱)

چرخ برافروخت شرار دگر

تیر جفا زد به شکار دگر

بر گل نشکفته ای از باغ دین

زد شرر تیر ز بیداد و کین

شاه که زد ناله هل من مُعین

زد شرر آن ناله به چرخ برین

گفت که ای قوم زخود بی خبر

کیست کند یاری خیرالبشر

کیست یکی کز حرم مصطفی

دفع کند حمله اهل جفا

در حرم آن کودک پرناز عشق

ناله کنان کرد عیان راز عشق

کودک لب تشنه زار و فگار

از عطش افتاده به جانش شرار

سوختی از ناله خود سنگ را

بلکه دل چرخ سیه رنگ را

از عطش آن طفل چو بی تاب شد

کوه هم از ناله او آب شد

ناله کودك زفلک راه زد

آتش غم بر حرم شاه زد

ناله زدل کرد که ای شاه دین

باز منم یاور و یار معین

* * *

ص: ۴۹

۱- حضرت سیدالشهداء علیه السلام طفل شش ماهه اش علی اصغر را که از تشنگی در تب و تاب بود - برای اتمام حجّت - به میدان برد. ناگاه حرمه بن کاهل در پاسخ آن حضرت که از لشکر استمداد کرده بود ، تیری به سوی آن حضرت افکند که بر گلوی نازنین آن کودك صغیر آمد فَذَبَّحَهُ مِنَ الْأُذُنِ إِلَى الْأُذُنِ حضرت سیدالشهداء علیه السلام بسی دلشکسته شد و...

داد پیامی زد دل آن بی زبان

گفت : منم یاورت ای جانِ جان

اصغر توست اکبر اهل وفا

گو که شود خسته ز تیر جفا

اکبر اگر نیستم ای بی معین

اصغرم و اکبر مردان دین

گر نبود بازوی تیر افکنم

کودک شیرم نه که شیر افکنم

تشنه لبم از می عشق ای نگار

مست کنم تا که شوم جان نثار

* * *

خسرو جان شاهد قدسی خرام

باز شد از معرکه سوی خیام

گوهری آورد به بازار عشق

یا گلی از گلشن بی خار عشق

گوهر گنجینه سرّ اله

گوهر رخشنده تر از مهر و ماه

گوهر دریائی و بس تشنه لب

با عطش شوق به دیدار رب

شاه به میدان شد و گفت: ای سپاه

نیست برین طفل در آیین گناه
طفل به هر مذهب و آیین و دین
بی گناه است ای گُزه مشرکین
کودک شیر است و چنین تشنه کام
ز آتش دل گشته لبش لعل فام
گر دلتان سنگ بود همچو کوه
بر گهرم رحم کنید ای گروه

* * *

پاسخ گفتار لب لعل او
داد یکی تیر خدنگ عدو
اصغرِ شه ، اکبر مردان عشق
رفت و چه خوش رفت به میدان عشق
نوگل او را فلک پرشتاب
آه که با تیر قضا داد آب
حرمله شوم ز تیر خدنگ
کرد لب تشنه، زخون لاله رنگ
ای فلک! آن تیر چو جست از کمان
کرد چه با کودک شیرین زبان
حنجر آن طفل چو گل چاک شد
نالہ آن شاه بر افلاک شد...

خون ز گلو ریخت به تیر جفا

عاشقی آموخت به اهل وفا

داشت به لب خنده و بسپرد جان

زد شرر آن خنده به قلب جهان

گفت : خمش، عشق نه آسان بود

در ره دین عاشقی این سان بود

ص: ۵۰

داد به مردان وفادارِ عشق

درس وفا کودکِ دلدارِ عشق

* * *

ای فلک کجرو بی مهر و داد

داد زبیداد تو، ای کج نهاد!

نیست بجز جور و جفا حاصلت

سخت تر از سنگ و ز آهن دلت

تا گه‌ری نشکنی از سنگِ غم

دست نداری ز جفا و ستم...

بس که غم طفل دل شه شکست

تیر تو گویی به دل شه نشست

هاتف غیبش برساند این پیام

گفت: مخور غصه که این خوش غلام

پیش یکی دایه رضوان شتافت

مرغ قفس سوی گلستان شتافت

چند کنی زار دل پاک را

شعله زنی مزرع افلاک را

ناله مکن ای بت قدوسیان

شعله مزین بر دل هفت آسمان...

باش شکبیا به غم روزگار

ای رقم رحمت پروردگار...

تا که تو را مُلک شفاعت دهیم

بیرق آزادی اَمّت دهیم

چون شه ما یافت نوید حبیب

شاد شد و ساخت به جور رقیب

عشق، غم کودکش از یاد برد

یاد خدا کرد و به خاکش سپرد(۱)

ص: ۵۱

۱- کلیات دیوان حکیم الهی قمشه ای، ص ۲۲۰.

در شهادت علی اصغر طفل شیرخوار امام حسین علیه السلام – سودائی (انواری دستگردی)

(ت: ۱۲۷۹ ه. ق. - و: ۱۳۵۱ ه. ق.)

ابر بلا چون عَلم بر اوج ولا زد
شاه ولا خیمه گه به دشت بلا زد
هاتف عشق آنچه پاکباز، صلا زد
هر که صلا را زجان، جوابِ بلی زد
فرقه جان باز از آن شدند فراهم
پس به هم آن قوم پاکباز نشستند
از خودی و بیخودی تمام برستند
ره به دل از غیر مهر دوست بستند
رشته الفت زهر چه هست گسستند
دست زجان شسته جمله با دل خرم
چون که حریفان، قمار عشق گزیدند
سوی بساط از نشاط، جمله چمیدند
جان به بها داده مهر یار خریدند
ز آنچه بجز عشق دوست، دل ببریدند
از پی جان باختن، شدند مصمم
عرصه شطرنج عشق شد چو گشاده
باخته سر چه سواره و چه پیاده
رخ به سر خاک بس وزیر نهاده

شاه بر اسب چو پیل مات ستاده

عازم سر باختن به نیت محکم

نغمه «هَلْ مِنْ مُعِينٍ» ز نای حسینی

کرد جهان را پر از نوای حسینی

جمله ذرات در هوای حسینی

تلبیه گوگشته بر ندای حسینی

جن و ملک روح انبیای معظّم

ص: ۵۲

نالہ شہ چون رسید جانب خرگاہ
از دل اہل حریم خاستہ شد آہ!
داشت یکی طفل، شاه دین بہ حرمگاہ
رفتہ بُد از زندگیش مدت شش ماہ
لیک بُد از مرتبت مَرَبی آدم
طفلی خیر رُسل تمام طفیلش
دست تولّای کاینات بہ ذیلش
فوج ملک کمترین طلایہ خیلش
در رہ حق ترک جان خود شدہ میلش
حَبّ حقش در ضمیر، مضمّر و مدغم
بر در قدرش ملایک آمدہ دربان
زیر نگینش ز رتبہ ملک سلیمان
بر رخ و عقلش غلام؛ یوسف و لقمان
بنده دستش دو صد چو موسی عمران
زنده زلعلش دو صد چو عیسی مریم
از ادبش عقل جبرئیل ملوّاب
پیر خرد طفل ابجدیش بہ مکتب
گرچہ هنوزش نَشُستہ بُد زلبن لب
کار ولایت از او درست و مرتّب
امر شہادت بدو تمام و منظم

نام گرامیش اگر چه گفته شد اصغر

بُد ز شرافت ز ماسوا همه اکبر

طینت پاکش ز عشق دوست مخمّر

زو به شرف هر چه بود و هست ملّار

او به همه ماسوا ز رتبه مقدّم

چون که زمیدان شنید بانگ، شهنشاه

کز پی سر باختن ستاده به درگاه

بر زمی (۱) از مهد ، اوفتاده به صد آه

ناله بر آورد کای به چرخ شرف ماه

من کنمت جان خود نثار به مقدم

چون که به دیدنش آن زنان پریشان

جمع به دورش شدند با دل پژمان

جمله کشیدند آه از دل و افغان

شاه چو افغانشان شنید زمیدان

سوی خیام آمد آن امام مکرم

گفت : که چون بحر ، بهر چیست بجوشید

گفتمتان در غمم به صبر بکوشید

تا که مرا جان به تن بود مخروشید

لیک چو در مرگ من سیاه بیوشید

۱- زمی: مخفف زمین است.

از دل غمگین کشید ناله ماتم
عرض نمودند: کای تو بر همه سرور
گشته ز گهواره سرنگون علی اصغر
سوی درت رهسپار آمده از سر
ناله کشد، لب نمی کند ز لبن تر
همچو دُر از دیده ریزد اشک دمام
ناله زارت ز رزمگاه شنیده است
بر تن چون گل، قماط صبر دریده است
دست زقنداقه شکیب کشیده است
اشک دو چشمش که بر دو گونه چکیده است
همچو زنگس به لاله ریخته شبنم
شاه گرفتش زدست خواهر محزون
شد به سوی حربگاه با دل پر خون
کرد بلندش میان آن سپه دون
گفت که: ای قوم، این صغیر من اکنون
کام و لبش از عطش گداخته با هم
قطره آبش دهید این که صغیر است
بی گنه است و به دست ظلم اسیر است
دیده اش از اشک هم چو ابر مطیر (۱) است
عارض او کز صفا چو بدر منیر است

گشته شعاع و ضیای او ز عطش کم
کرد ندا ابن سعد ملحد غدار
حرمله را گفت کای دلیر کمان دار
ده تو جواب حسین و کودک افگار
خواهی اگر از امیر جایزه بسیار
بایدت این لحظه دین فروخت به درهم
آن سگ دون دست خود به سوی کمان برد
حلق وی از تیر کین درید و بیازرد
از گلویش در شد و به بازوی شه خورد
لاله او چون که داغ دید بیژمرد
بر رخ شه غنچه وار شد متبسم
بلبل جاننش پرید و ترک فغان کرد
رو به سوی شاخسار باغ جنان کرد
شه زغمش باز تازه داغ زنان کرد
بسمل خود را به زیر خاک نهان کرد
اهل حرم را رسید نوبت ماتم
خسرو دین دفن از آن نمود تنش را
خاک به سر ریخت آن دُرُ عدنش را

ص: ۵۴

کرد نهان زیر خاک یاسمنش را

تا که نسازند نرم گلُ بدنش را

قوم ستمگر زسم اشقر و ادهم (۱)

ای شه لب تشنه یک نظر به هدایت

جانب «سودائی» از طریق عنایت

مدح سرای تو بوده ام ز بدایت

از غم ایام بس مراست شکایت

مرحمتی کن وارهانیم از غم (۲)

ص: ۵۵

۱- اشقر و ادهم: اسب سیاه و سپید، اسب سیاه مایل به تیرگی.

۲- دیوان گلزار، مرحوم سودائی «انواری دستگردی» شرکت چاپ میهن، اسفند ماه ۱۳۳۵ ه. ش، تهران ص ۳۰.

(ت: ۱۲۸۳ ه. ق - و: ۱۳۶۲ ه. ق)

یا رب این طوبی است یا اکبر به رفتار آمده

این شکر یا لعل شیرینش به گفتار آمده

قَدْ تَجَلَّى فِيهِ، رَبُّ اللَّهِ، جَلَّتْ قَدْرَتُهُ

قدرت یزدانی از قدرش پدیدار آمده

صورت زیباش را با چشم معنی هر که دید

صورت مردم به چشمش نقش دیوار آمده

تا بگیرد اذن جنگ کوفیان کفر کیش

در بر سلطان دین با چشم خونبار آمده

کای پدر! هنگام میدان رفتن اکبر رسید

ساغر من از شراب شوق سرشار آمده

از پس مرگ جوانان بنی هاشم دگر

بر جوانت زندگانی سخت دشوار آمده

تو خلیلی! من ذبیح الله! و این صحرا منی

موسم قربانی این جان افکار آمده

در میان جان و جانان گشته تن سدی سدید

جان سبک سیر است لیک از تن گرانبار آمده

«إِنَّمَا التَّوْحِيدُ إِسْقَاطُ الْإِضَافَاتِ» ای پدر!

پرده و کثرت میان ما و دلدار آمده

راه عشق است این و تأخیر اندرو نبود روا

«إِنَّ فِي التَّأخِيرِ آفَاتٌ» ز اخبار آمده

دیده شه شهزاده آزاده را کز فرط عشق

پای تا سرمست شوق و محو دیدار آمده

گشته غالب عشق او بر عقل و از خود بی خود است

وصل جانان را به نقد جان خریدار آمده

گفت: بابا! گرچه هجران تو بر من مشکل است

باشد آسان چون که شرط وصل آن یار آمده

رو به میدان، لیک با دشمن مدارا کن که دوست

کشته و آغشته در خونت طلبکار آمده

چون گرفت اذن جهاد از شه به مرکب شد سوار

گفتی احمد بر بُراق برق رفتار آمده

حول ارض الکربلا قد اشرقت من نوره

آن زمین از مهر رویش پر ز انوار آمده

کوفیان گفتند به ابن سعد دون کای کفر کیش

مصطفی از بهر رزم خیل کفار آمده

داوری ما را دگر با احمد مختار نیست

هر که با احمد ستیزد ، خصم دادار آمده

گفت: ابن سعد با لشکر که شد کارم به کام

گویا فرزند زهرا بی مددکار آمده

ص: ۵۷

این محمّد نیست ، ای لشکر! علیّ اکبر است
کز غمش مجنون صفت لیلی دل افگار آمده
یاوری دیگر ندارد گویا این نوجوان
از پی یاری آن سلطان بی یار آمده
یوسف مصر وجود است، این جوان ماهرو
کاین چنین در چنگ ما گرگان گرفتار آمده
خون بریزیدش به خاک ، از آب آتش گون که او
در هوای دوست این جا بهر این کار آمده
دید آن شهزاده آزادگان اشرار را
دل تهی از مهر و پراز کین ابرار آمده
حمله ور شد بر سپه ، باکّر و فزّ حیدری
مرتضی گفتی به جنگ خیل اشرار آمده
شد ز فزّش مُنْهَزَم چون زَیْبِق (۱) فزّار، خصم
و زجسد روح عدو نزدش به زنهار آمده
کوشش بسیار کرد و آمد اندر نزد شاهکای پدر! بنگر که جسمم زخم بسیار آمده
سوختم از تشنگی بر آتشم آبی بزرفته از جسمم توان ، چشم از عطش تار آمده
بر لبش بنهاد خاتم شاه دین: یعنی خموشوندر این رمزی است پنهانی کز اسرار آمده
مست بود از جام عشق و تشنه وصل آن جواندر بر پیر مغان از بهر اظهار آمده

ص: ۵۸

خواست سازد فاش سرّ عشق جانان را بلیمست را افشای سرّ آیین و هنجار آمده
بر لبش مُهر خموشی زد زمهر آن شاه و گفت:عاشق از کتمان سرّ عشق، ناچار آمده
باری آمد سوی میدان بار دیگر بردبار سرّ باری را دگر این بار ستّار آمده
تیر باران بلا را شد هدف بالای او عاشقی نخلی است کش درد و بلا بار آمده
آن قدر کوشید تا جام شهادت نوش کردنوش باد او را که این می را سزاوار آمده
عبرتت را در گریبان مانده ، ای شهزاده دستدستگیرش شو که در نزدت به زنهار آمده(۱)

ص: ۵۹

۱- دیوان کامل عبرت نائینی ، به تصحیح و اهتمام مجتبی بُرز آبادی فراهانی، انتشارات سنائی ، چاپ اوّل ۱۳۷۶ ه .ش، تهران
ص ۱۱۱.

در شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام

سرور اهل طریقت شاه عشق

چون قدم بنهاد اندر راه عشق

خانه دل را تهی از غیر ساخت

هر چه بودش در قمار عشق باخت

ماند از یاران آن شاه کبار

در حرم طفل صغیر شیر خوار

وہ چه اصغر مظهر آیات هو

عالم اکبر طفیل ذات او

خورده از پستان عصمت شیر عشق

سالک راه خدا و پیر عشق

مادرش بهر شهادت زاده بود

جای شیرش شیرہ جان داده بود

شیرخواری گشته از روز الست

از شراب عشق جانان شیر مست

حجت کبرای رستاخیز شاه

روز رستاخیز دستاویز شاه

روز عاشورا چو در دشت بلا

ماند تنها زاده شیر خدا

یک تن از انصار او باقی نماند

هر که بود اندر ره او جان فشاند
ماند آن شه یگه و تنها شده
پشت پا بر ماسوای حق زده
تکیه بر نی داد و با شور و نوا
ماند در میدان غریب و بی نوا
نعره «هَلْ مِنْ مُعِينٍ»ش بر فلک
کر شد از این نعره اش گوش ملک
جمله ذرات زمین و آسمان
گوششان بشنید آن آه و فغان
این نوا آمد علی را چون به گوش
در تن بی تابش خون آمد به جوش
دست از قنناقِ جان بیرون کشید
بندهای بسته را از هم درید
با زبان معنوی آن بی قرین
گفت با سلطان مظلومان چنین:
«کای غریب بی معین بی نوا
تا به کی از بی کسی داری نوا؟
باز گرد و مر مرا همراه بر
تا به پیش تیر جان سازم سپر

در رهت جان را فدا سازم همی
نقد جان را پاک دربازم همی
گر ندارم دستِ شمشیر آختن
می توانم جان به راهت باختن
ور ندارم پای میدان آمدن
می توانم پیش تیر اسپر شدن.»
شه به گوش معنوی آن را شنید
زود از میدان عنان واپس کشید
تا که او را باز بردارد زپیش
از تقید وارهاند جان خویش
از حرم بردش به سوی رزمگاه
روبرو گردید با بی دین سپاه
برفراز دست ، شه کردش بلند
بانگ زد بر آن گروه ناپسند
این صغیری را که از فرط عطش
بر سرِ دستم کنون بنموده غش
گر من اندر کیشتان دارم گناه
بی گناهست این صغیر بی پناه
ور نسوزد قلبتان بر حال من
رحمتی آرید بر این ممتحن

از وفا بر آتشش آبی زنید
از منش گیرید و سیرابش کنید
ناگه از آن فرقه بی نام و ننگ
در کمان بنهاد نمرودی خدنگ
از کمان بنمود تیر کین رها
کرد بر حلقوم آن مظلوم جا
رد شد از حلقوم، آن پیکان کین
خورد بر بازوی شاهنشاه دین
و آنکه از بازوی سلطان هُدی
خورد بر قلب شریف مصطفی
شاه، پیکان را زحلق او کشید
در غمش دل از حیات خود برید
دیده بگشود آن صغیر ناتوان
خنده زد بر روی شاه و داد جان
وه که گردون آتش کین بر فروخت
خرمن آل عبا یکسر بسوخت
خون اولاد علی را بر ملا
ریخت از کین در زمین کربلا
تا شد اصغر کشته تیر ستم

١- الم: درد، رنج .

٢- ديوان عبرت نائيني، ص ١٨٢.

از حالات جناب علی اکبر علیه السلام – عمان سامانی

(ت ۱۲۳۹ هـ . ق - و : ۱۳۰۵ هـ . ق)

بازم اندر هر قدم ، در ذکر شاه

از تعلق گردی آید سدّ راه

پیش مطلب سدّ بابی می شود

چهر مقصد را، حجابی می شود

ساقی! ای منظور جان افروز من

ای تو آن پیر تعلق سوزمن!

در ده آن صهبای جان پرورد را

خوش به آبی بر نشان، این گرد را

تا که ذکر شاه جانبازان کنم

روی دل ، با خانه پردازان کنم

آن به رُتبت موجد لوح و قلم

و آن به جانبازی، ز جانبازان علم

بر هدف تیر مراد خود نشانند

گردهستی را، به کلی برفشانند

کرد ایثار آنچه گرد آورده بود

سوخت هرچ آن آرزو را پرده بود

چشم پوشید از همه آزادگان

از برادر وز برادرزادگان

از تعلق، پرده ای دیگر نماند
سدّ راهی، جز علی اکبر نماند
اجتهادی داشت از اندازه بیش
کان یکی را نیز بردارد زپیش
تا که اکبر با رخ افروخته
خرمن آزادگان را، سوخته
ماه رویش کرده از غیرت عرق
همچو شبنم ، صبحدم بر گل ورق
بر رخ افشان کرده زلف پر گره
لاله را پوشید از سنبل، زره
نرگس سرمست ، در غارتگری
سُوده مشکِ تر به گلبرگ طری

آمد و افتاد از ره ، باشتاب

همچو طفل اشک، بر دامان باب

کای پدر جان! همرهان بستند بار

ماند بار افتاده اندر رهگذار

هر یک از احباب سرخوش در قصور

وز طرب پیچان ، سر زلفین حور

گام زن، در سایه طوبی همه

جام زن، با یار کزوبی همه

قاسم و عبدالله و عباس و عون

آستین افشان ز رفعت، بر دوکون

از سپهرم غایت دلتنگی است

کاسب اکبر را ، چه وقت لنگی است!؟

دیر شد هنگام رفتن، ای پدر!

رخصتی گرهست ، باری زودتر

* * *

در جواب از تُنگ شکر، قند ریخت

شکر از لبهای شکرخند ریخت

گفت : کای فرزند مُقبل، آمدی

آفت جان ، رهن دل آمدی

کرده ای از حق تجلی ای پسر

زین تجلی ، فتنه ها داری به سر
راست بهر فتنه ، قامت کرده ای
وه کزین قامت ، قیامت کرده ای
نرگست بالاله در طنازی است
سنبلت با ارغوان در بازی است
از رُخت مست غرورم می کنی
از مراد خویش ، دورم می کنی
گه دلم پیش تو ، گاهی پیش اوست
رو که در یک دل نمی گنجد دو دوست
بیش ازین بابا! دلم را خون مکن
زاده لیلی ، مرا مجنون مکن
پشت پا بر ساغر حالم مزین
نیش بر دل ، سنگ بر بالم مزین
خاک غم بر فرق بخت دل مریز
بس نمک ، بر لخت لختِ دل مریز
همچو چشم خود به قلبِ دل متاز
همچو زلف خود ، پریشانم مساز
حایل ره ، مانع مقصد مشو
بر سر راه محبت ، سدّ مشو
«لَنْ تَنَالُ الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا»

بعد از آن، «مِمَّا تُحِبُّونَ» گوید او(۱)

نیست اندر بزمِ آن والا نگاراز تو بهتر گوهری ، بهر نثار

ص: ۶۳

۱- اشاره است به آیه مبارکه: «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ» «رسیدن به نیکی میسر تان نشود مگر از آنچه دوست دارید انفاق کنید.» آل عمران / ۹۲.

هر چه غیر اوست ، سدّ راه منآن بت است و غیرت من، بت شکن

جان رهین و دل اسیر چهر توستمانع راه محبت، مهر توست

آن حجاب از پیش چون دور افکنیمن تو هستم در حقیقت، تو منی

چون تو را او خواهد از من رونمارونما شو ، جانب او ، رو، نما

خوش نباشد از تو شمشیر آختنبلکه خوش باشد سپر انداختن

مهر پیش آور ، رها کن قهر راطاقت قهر تو نبود دهر را

بر فنایش گر بیفشاری قدماز وجودش اندر آری در عدم

مژّه داری ، احتیاج تیر نیستپیش ابروی کجت ، شمشیر چیست؟

گر که قصد بستن جزء و کلت تارمویی بس بود زان کاکلت

ور سر صید سپیدست و سیاهآن تو را کافی به یک تیر نگاه

تیر مهري بردل دشمن بزنتیر قهری گر بود، بر من بزن

از فنا مقصود ما عین بقاستمیل آن رخسار و شوق آن لقاست

شوق این غم از پی آن شادی استاین خرابی بهر آن آبادی است

من درین شرّ و فساد ای با فلاح آمدستم از پی خیر و صلاح

ثابت است اندر وجودم یک قدمهمچنین دیگر قدم اندر عدم

در شهودم دستی و دستی به غیبر یقینم دستی و دستی به ریب

رویی اندر موت و رویی در حیاترویی اندر ذات و رویی در صفات

دستی اندر احتیاج و در غنادست دیگر در بقا و در فنا...

دستی اندر لیل و دستی در نهاردر خزان دستی و دستی در بهار

مر مرا اندر امور از نفع و ضرّ نیست شغلی مانع شغل دگر

دشمنی باشد مرا با جهلشانکز چه رو کرد این چنین ناهلشان
قتل آن دشمن به تیغ دیگرستدفع تیغ آن ، به دیگر اسپر است
رو سپر می باش و شمشیری مکندر نبرد روبهان ، شیری مکن
بازویت را رنجه گشتن شرط نیستبا قضا همینجه گشتن ، شرط نیست

ص: ۶۴

بوسه زن بر خنجرِ خنجر کشان تیر کآید، گیر و در پهلونشان
پس برفت آن غیرت خورشید و ماه همچو نور از چشم و جان از جسم شاه
باز می کرد از ثریا تا ثری (۱) هر سر پیکان به روی او دری
مست گشت از ضربت تیغ و سنابیی خودی ها کرد و داد از کف عنان
عشق آمد، عقل ازو پامال شد آن نصیحت گو، زبانش لال شد
وقت آن شد کز حقیقت دم زندشعله بر جان بنی آدم زند
پرده از روی مراتب وا کند جمله عشاق را، رسوا کند
باز عقل آمد، زبانش را گرفتیر میخواران عنانش را گرفت
رو به دریا کرد دیگر آب جوی پدر شد: آب گوی و آب جو...
اکبر آمد العطش گویان ز راهاز میان رزمگه تا پیش شاه
کای پدرجان! از عطش افسرده ام می ندانم زنده ام یا مرده ام؟!
دید شاه دین که سلطان هدی استاکبر خود را که لبریز از خداست
عشق پاکش را، بنای سرکشی استآب و خاکش را هوای آتشی است
شورش صهبای عشقش، در سر استمستیش از دیگران افزونتر است...
مغز بر خود می شکافد پوست رافاش می سازد، حدیث دوست را...
پس سلیمان بر دهانش بوسه داداندک اندک خاتمش بر لب نهاد
مهر، آن لبهای گوهر پاش کرد تا نیارد سر حق را فاش کرد
«هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند» (۲)

ص: ۶۵

۲- گنجینه الاسرار، عمّان سامانی، انتشارات نور فاطمه، تهران، ۱۳۶۲ ه.ش، ص ۴۰.

(ت: ۱۳۱۰ هـ . ق - و : ۱۳۵۰ هـ . ش).

دوستان این داستان دیگر است

نیست کوچک ، داستان اکبر است

عقل ، مجنون خود در این صحراستی

داستان زاده لیلاستی

آن جمال الله ، ولی ذوالجلال

مرتضی را یادگار اندر خصال

طلعت او طلعت پیغمبری

در معارک (۱) سطوت او حیدری

حسن یوسف در رخ وی جلوه گر حاش لله حاش ، ما هذا البشر

هر که گوید وصف آن حسن و جمالدر حقیقت کرده وصف ذوالجلال

گفته آید چون جمال دلبرانصنع صانع لاجرم گردد بیان

حسن خوبان شد دلیل حسن حقآنچه ممکن داشت ، واجب قد سبق

وجه حق را آینه است آن باصفاخلق و خلق و منطقش چون مصطفی

علم و حکمت را ز حیدر برده ارثعصمت از زهرای اطهر برده ارث

در وجودش علم و حکمت بوده استواجد شرط امامت بوده است

شاهد این مدعی ، ای باصفاآیت پاک ان الله - اصطفی

کش بر او سلطان دین تطبیق کردحجتی این مدعی تصدیق کرد

۱- مَعَارِك: میدان های جنگ و نبرد (جمع معرکه).

هم خدا فرموده در فصل الخطاب آل ابراهیم آتینا الكتاب

گفت راوی : چون به میدان شد روانشه نگاهی کرد سوی آن جوان

پس بدین آیت، لب اطهر گشود باد بر آن لب زیزدان صد درود

نونهال گلشن خیر سلیلاز سلاله مرتضی اول قتیل

الغرض گشتند چون یاران شهید آمد اکبر نزد سلطان وحید

عارضش رخشنده همچون قرص ماهاله بر گردش زگیسوی سیاه

قامتش بالاتر از سرو سهی داده از روز قیامت آگهی

زلف مشکین را فکنده بر ، به دوشوز جهانی از نگاهی برده هوش

یوسفی در نزد یعقوبی ستادبا عدوبت (۱) ، پس لب شیرین گشاد

گفت ، دیگر دل مرا آمد به تنگاز جهان و رخصتم ده بهر جنگ

شه نگاهی کرد و آهی بر کشیدوان جوان را همچو جان در بر کشید

اشک سلطان بر محاسن شد روانکرد گریان سر به سوی آسمان

کای خداوند این پسر جان من استرین جهان او رُوح و ریحان (۲) من است

مرجویانی را بدین فرّ و شکوهی فرستم سوی رزم این گروه

جمع کردی ، ای خدا! در این پسر خَلق و خُلُق و منطق خیرالبشر

ما چو مشتاق لقایش می شدیمبود ما را این جوان نعم الندیم (۳)

حالیا باید دل از وی بر کنم کو رود همچون روانی از تنم

ای خدا! زین قوم فرمان ناپذیررحمت باران خود را باز گیر

ص: ۶۷

- ۲- رُوح و ریحان : آسایش، فرحت و تازگی و خنکی نسیم و بوی خوش و باد خوش. ریحان : کشت و سبزه و شاه اسپرغم که آن را نازبو گویند. رُوح و رَیحان : از اصطلاحات قرآنی است که در آیه ۸۹ سوره واقعه آمده است: «فَرُوحٌ وَرَیحَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِیمٌ» : در آسایش و از نعمتهای بهشت متنعم است.
- ۳- نَعْمَ النَّدِیمِ : بهترین ندیم و هم صحبت.

خوار در هر شهر و اقلیم و دیار این جماعت را پراکنده بدار...
سوی ایشان تا که روی آورده ایم دعوت ایشان اجابت کرده ایم
خون ما را می شمارندی حلالمی کشند از ما بزرگ و خردسال
شاهزاده یافت رخصت از پدر سوی میدان تاخت آن والا گهر
در کنار رزمگه چون ایستاد جُند را از مصطفی آمد به یاد
عرصه میدان ز رویش مُستنیر لشکرش در حیرت از چهر منیر
حسن احمد در رخس شد جلوه گر هر که دیدش گفت : ذا خیر البشر!
بانگ زد بر ابن سعد روسیاهبا دلی پر درد و حسرت، گفت شاه :
خود همی بینی چه با من می کنی تیشه ها بر ریشه من می زنی
قطع بنماید خدا پیوند تو بر کند نسل تو و فرزند تو

* * *

قطع کردی نسل و پیوند مرا
ننگری خویشیم با خیرالوری
گفت راوی : تاخت در میدان علی
در رجز گفتا همی با پُر دلی :
هان منم شهزاده والا گهر
آن : علی بن الحسین مشتهر
کیست کز ما با نبی اولاستی؟
مر که را این رتبت والاستی؟
بر ندارم تیغ تیز از خصم بد

تا که اندر دستم از کار اوفتد
از پدر اینک حمایت می کنم
نصرت از حق و هدایت می کنم...
می زد و می تاخت اندر رزمگاه
خویش را انداخت بر قلب سپاه
تیغ می زد از یسار و از یمین
دست و سر می ریخت بر روی زمین
و آن سپه را ریختی بر یکدگر
در سپاه افکنده بانگ الحذر
لیکن آخر از عطش بی تاب شد
خود ز بی تابی به سوی باب شد
تاخت اسب خویش را سوی خیام
خسته جسم و لعل خشک و تشنه کام
شاه شد در روی اکبر منفعل
کس مبادا نزد فرزندش خجل
پس زبان بنهاد اندر کام او
تا ز کام خود دهد آرام او

در دهان، خاتم نهادش بی مجال
گفت : برگرد ای پسر سوی قتال
نیست چندانی که ای نیکو سرشت
می شوی شاداب از آب بهشت
می رهد از تشنگی یاقوت تو
گر چه باشد خاتم اکنون قوت تو
هر که را دیدار جانان مطلب است
خاتمش هر چند سوزد بر لب است
پس شتابان سوی میدان باز شد
بار دیگر حمله ها آغاز شد
حمله می کرد و رجز می خواند و برق
می جهید از تیغ او بر غرب و شرق
حرب را آمد حقایق آشکار
وقت ضرب دست و روز کارزار
با خدای صاحب عرش کریم
باشدم سوگند ای قوم لثیم
بر ندارم تیغ از اهل خلاف
تا رود شمشیرها اندر غلاف
آن قدر کُشت از سران آن جُیوش
کز سپه برخاست فریاد و خروش

منقذ کافر در آن دم از غضب

گفت: بر من باد آثام^(۱) عرب

گر نسوزانم ز داغ این جوانمرد دل بابش که گردد ناتوان

کاین چنین بی باک می آرد ستیز می کشد زین مردمان با تیغ تیز

این بگفت و در کمینش جاگزید تا بدان جا اکبر رعنا رسید

تیغ کینش از ستم بر سر نواختتا به پیشانی سر اکبر شکافت

شد پریشان مغز و رفتش صبر و تابیا زبان حال می گفت: ای عقاب^(۲)!

ای عقاب فرخنده پی عالمی را در دمی بنموده طی

همتی بنما که وقت یاری استنرم راهی کن که زخم کاری است

در حرم زودم رسان ای هوشیار چون ندارد کار گردون اعتبار

مرسّم نازم هلا وقت وفاستهمتی بنما که دشمن در قفاست

باب من دارد درین پرده سرانتظار دیدن روی مرا

عمّه ام آشفته چون موی من استشایق رخسار دلجوی من است

ص: ۶۹

۱- آثام: گناهان جمع اثم.

۲- عقاب: نام اسب حضرت علی اکبر علیه السلام است.

در میان خیمه دلخون مادرممی نداند آنچه آمد بر سرم
چشم بر راه من اندی خواهرانشاهباز استی ، عقابا! شوپران!
چون بدیدند آن سپاه بی شماردست شهزاده فتاده ستی زکار
حمله آوردند بر آن جان پاککرده از شمشیر، جسمش چاک چاک
بر زمین افتاد چون از صدر زینرو به سوی خیمه کرد آن نازنین
گفت : بادت ای پدر! از من سلامداد آیم جدّ من خیر الانام
اینک این جدّ رسول مصطفی استجام دیگر در کفش بهر شماس
شه چو بشنید آن نوای جانگدازسوی او بشتافت همچون شاهباز
پس سرش بنهاده بر زانوی مهربوسه زد بر روی آن فرخنده چهر
با زبان حال گفتش: ای پسر! شل شود دستی که زد تیغت به سر
حیف نامد قاتلت را ای جوانزین قد و بالای چون سرو روان؟
عمر تو بابا! عجب کوتاه بوددر کمینِ گرگِ اجل ناگاه بود
جای خفتن نیست این دشت مخوفنیست ایمن از سهام و از سیوف(۱)
آفتاب این جا بود سوزان و تیزتا رویم اندر حرم ، از جای خیز
آفتابت سخت بر تن تافتهوزسنان پهلوی تو بشکافته
رو به فتیان(۲) کرد و گفتا! یا کرام! حملوا هذا اخاکم للخیام(۳)
پس جوانان نعلش او برداشتندرو به سوی خیمگه بگذاشتند
از قفا آویخته گیسوی اودم به دم می ریخت خون از موی او
برده ای فریاد زد کای بانواناینک آوردند نعلش آن جوان
پس زنان بیرون دویدند از حرمافغان و شیون و اندوه و غم

-
- ۱- سهام و سیوف: جمع سهم و سیف: تیرها و شمشیرها.
 - ۲- فتیان: جوانان، جوانمردان جمع فتی.
 - ۳- این برادر شماس است او را به خیمه ها ببرید.

این روایت از حمید مسلم استگرچه راوی روسیاه و مظلّم است:

گفت: خاتونی در آمد از قباآن چنان کز مشرق آید آفتاب

خویش را انداخت بر نعش جواندربرش بگرفت چون روح و روان

و آن چنان زد صیحه واعمتاهکز فغانش سوخت ماهی تا به ماه

و آن چنان بگریستی آن غمزهکز نوایش شد جهان ماتمکده

پس بیامد شه گرفتش بازوانبرد سوی خیمه نزد بانوان

من پرسیدم که این زن کیستی؟ کاین چنین بر این جوان بگریستی

مر مرا گفت، آن یکی، این سیدهکز فغانش خیمه شد ماتمکده

عمّه او زینب کُبراستیخواهر شه، دختر زهراستی (۱)

ص: ۷۱

۱- مقامات الابرار، آیه الله حاج محمدحسین آیتی بیرجندی، تهران، ۱۳۳۷ ه. ش، ص ۳۸۵.

ذکر شهادت طفل رضیع عبدالله الحسین علیه السلام

شاه دین را بود در دُرج خیام

گوهری رخشنده عبدالله نام

مهر خاصی بین این طفل و شه است

کُنیتش زین رو ابو عبدالله است

بودی این شهزاده از بطن رباب

کافتاب از روی او شد در حجاب

طفلی اما مرشد پیر خرد

صد چو ادريس از برش درسی برد

همچو عیسی گفتی اندر مهد خواب

«اِنِّیْ عبدالله آتانی الکتاب»

مهدی و در مهد چون نجم الصّباح

کوکب اقبال و مصباح فلاح

کودک است و در نظر گر شیرخوار

لیک نزد عزم او شیر است خوار

گفت شه ، چون کرد آهنک دفاع

آوریدش تا کنم او را وداع

پس زنان و دختران با چشم تر

آن پسر دادند بر دست پدر

شاه دیدش کودک افسرده ای

وز عطش همچون گل پژمرده ای

در تَلْظَى (۱) کودک از سوز عطش

روی هم بنهاده چشم و کرده غش

بوسه زد رویش بگفت ای جانفزاوای بر این قوم در روز جزا

چون کند خصمی بدیشان مصطفیشکوه ایشان بَرَد نزد خدا

پس گرفتش سوی قربانگاه شدمشتری گفתי قرین ماه شد

با سپاه خصم چون شد روبرو - کس مبادا ملتمس نزد عدو -

حجّت کبرای خویش، آن ارجمندهمچو مصحف کرد بر دستش بلند

ص: ۷۲

۱- تَلْظَى : چشم.

نیست طفلان را به هر کیشی گناهدر عطش می میرد این طفل ، ای سپاه!

و آن کسان را بودی از بخت زبونمذهبی از جمله مذهبها برون

ورنه در نوع بشر بی شک صبی(۱)مورد رحم است در هر مذهبی

اندر اثنای خطابش با عدوآمدش مسموم تیری بر گلو

کز ستم تیری زدش آن حرملهدر ملک انداخت تیرش ولوله

تیرش آمد بر گلوی شیرخوارشیرخوار از درد، بی صبر و قرار

طفل سوی شاه چشمی کرد بازکرد لبخندی در آن سوز و گداز

خنده ای کز درد آن نالان زدیتا قیامت شعله اش بر جان زدی

آسمان بگریست گفتی آن زمانهمچو خونش ریخت اشک آسمان

شاه گفتا: ای خداوند جلیلیست کمتر این رضیعم از فصیل(۲)

ناقه ای چون ناله سویت برکشیدخشم آوردی و کیفر شد شدید(۳)

هم به سویت آورم اکنون گلهاز جفای قوم و تیر حرمله

پس بردش دست در زیر گلومی گرفتش خون و مالیدی برو

چون کفش پر خون شدی سوی سما می فشاندش آن امام رهنما

تا نریزد بر زمین آن خون پاکورنه شد زان مظلومه خلقی هلاک

هاتف غیبی بگفتش از کرمان قدر بر خود میبچ ای شه زغم

واگذار این طفل را کاندرا بهشتپرورنندش حوریان خوش سرشت

در ریاض خلد بهرش ذوالمنن با غسل آمیخت نهری از لبن

گر که عبدالله از مادر جداستغم مخور شاها که غمخوارش خداست

پس فرود آمد ز اسب و در زمینساخت آن درّ ثمینش را دفین(۴)،(۵)

- ۱- صَبِي: كودك .
- ۲- فَصِيل: بچه شتر از شير مادر جدا شده؛ كودك از شيرباز گرفته.
- ۳- اشاره است به داستان ناقة صالح عليه السلام كه پي كردن و كشته شدن او موجب خشم شديد پروردگار شد.
- ۴- دفين : مدفون ، پوشيده شده.
- ۵- مقامات الابرار، ص ۳۹۵.

در رئای حضرت علی اصغر علیه السلام – ادیب الممالک فراهانی

(ت: ۱۲۷۷ ه. ق - و: ۱۳۳۶ ه. ق)

باد این خبر به سوی حرم برد در نهفت

اصغر به گاهواره فغان بر کشید و گفت:

لیک ای پدر که منت یار و یاورم

در یاری تو نایب عباس و اکبرم

مدهوش باده خُم میخانه غمم

مشتاق دیدن رُخ عمّ و برادرم

آب ارمنی رسد به لب لعل نازکم

شیر ار نمانده در رگ پستان مادرم

در آرزوی ناوک تیر سه شعبه ام

در حسرت زلال روان بخش کوثرم

در شوق آن دقیقه که صیاد روزگار

با ناوک کمان قضا بشکنند پرم

خواهم به شاخ سدره نهم آشیان فراز

تا بنگری که عرش خدا را کبوترم

ص: ۷۴

هر چند جثّه کوچک و تن لاغر است لیک

از دولت هوای بزرگی است در سرم

آن قطره ام که سالک دریای قلمم

آن ذره ام که عاشق خورشید انورم

با دستهای کوچک خود جان خسته را

در کف گرفته ام که به پای تو بسپرم

آغوش برگشای و مرا گیر در بغل

تا گوی استباق زمینان به در برم

شاه شهید در طرب از این ترانه شد

او را به بر گرفت و به میدان روانه شد

آمد میان معرکه : گفت ای گروه دون

کز راه حق شدید به یکبارگی برون

از جورتان تپید به خون اکبر جوان

وزظلمتان لوای ابوالفضل شد نگون

دیگر بس است ظلم که شد از حساب بیش

دیگر بس است جور که گشت از شمر فزون

این طفل شیرخواره سه روز است کز عطش

نوشد به جای شیر زپستان غصّه خون

رنگ بنفشه یافته رخسار چون گلش

بیجاده فام کرده لب لعل لاله گون

گیرم که من به زعم شما باشدم گناه

این بیگنه خلاف نکرده است تاکنون

آبی دهید بر لب خشکش خدای را

کاندر دلش شکیب نه و اندر تنش سکون

ص: ۷۵

گفتار شه هنوز به پایان نرفته بود

کان طفل ناله ای ز جگر زد چو ارغنون

و آن گاه خنده ای به رخ شه نمود و خفت

دیگر زمن می پرس که شد این قضیه چون؟

این قاصد اجل ز کجا بود ناگهان

و آن را به حلق تشنه که بوده است رهنمون؟

شد پاره حلق اصغر بی شیر و تازه گشت

زخم دل حسین جگر خسته از درون

نظاره کرد شاه به رخسار آن صغیر

با ناله گفت : نحن الی الله راجعون

ای آهوی حرم به خدا می سپارمت

در حیرتم که چون به سوی خیمه آرمت...

یا رب به اشک دیده گریان اهل بیت

یا رب به سوز سینه بریان اهل بیت

یا رب به داغ بی ثمر آل فاطمه

یا رب به غصه های فراوان اهل بیت

یا رب به نور آیت والشمس والضحی

یا رب به نص محکم فرقان اهل بیت

یا رب بدان صحیفه که کلک قدر نگاشت

توقیعش از جلالت و از شان اهل بیت

یا رب بدان پیاله پر خون که بر نهاد

روز ازل قضای تو بر خوان اهل بیت...

فرمان او به مشرق و مغرب رسان که هست

جانش اسیر چنبر فرمان اهل بیت

ص: ۷۶

هر چند شد به رتبه سلیمان عصر خویش

از جان کند غلامی سلمان اهل بیت...

روی نیاز سوده بر این کعبه امید

دست ولا فکنده به دامان اهل بیت

همواره شاد دار دلش را که روز و شب

باشد چو گوی در خم چوگان اهل بیت...^(۱)

ص: ۷۷

۱- دیوان کامل ادیب الممالک فراهانی ، به تدوین و تصحیح و حواشی وحید دستگردی ، تهران ۱۳۱۲ ه . ش از چهارده بند در مرثی اهل البیت علیهم السلام.

(ت ۱۲۳۶ - و: ۱۳۱۴ ه. ق.)

ای تازه جوان ، جان جهانم، علی اکبر جانم علی اکبر
ای جان جهان، تازه جوانم، علی اکبر جانم علی اکبر
بگذاشتیم در کف اشرار و گذشتی ای مرغ بهشتی
دردا که خطا بود گمانم، علی اکبر جانم علی اکبر
باز آی و مرا از قفس غم بگسل دام زان پیش که ناکام
پرواز کند مرغ روانم، علی اکبر جانم علی اکبر
خون بدنت جای کفن در تن صد چاک ای بر سر من خاک
بعد از تو اگر زنده بمانم، علی اکبر جانم علی اکبر
با آن که روان کرده ام ای کشته عطشان یک دجله به دامان
لب تر نشدت ز آب روانم، علی اکبر جانم علی اکبر
ای سرو روان خیز و به چشمم قدمی تاز کت بار دگر باز
در دامن این چشمه نشانم علی اکبر جانم علی اکبر
یا رب چه شود مهر دل افروز تو روشن سازد نظر من
بنما رخ و از غم برهانم، علی اکبر جانم علی اکبر
تدبیر علاج دل غم پرور ما کن این درد دوا کن

تا باز به لب نامده جانم، علی اکبر جانم علی اکبر

با کم زگنه چیست بدین نوحه سرایی تا همچو صفایی

در ماتم تو مرثیه رانم، علی اکبر جانم علی اکبر

* * *

بر خاک خواری اوفتاد از فرق امروز افسرم

دردا که از زین سرنگون افتاد بر خاک اکبرم خاک دو عالم بر سرم

بر خاک خواری اوفتاد از فرق امروز افسرم خاک دو عالم بر سرم

با زندگانی زین سپس ارمان ندارم یک نفس درمان من مرگ است و بس

بر جای این افسر سپهر ای کاش بر بودی سرم خاک دو عالم بر سرم

خاک بهی و آب بقاء زین آتشم بر باد شد وین خانه از بنیاد شد

آری نباشد سخت تر از سنگ و سندان پیکرم خاک دو عالم بر سرم

این صرصر طوفان ثمر، وین شعله نیران شرر کم سوخت تا پایان زسر

در نینوا بر باد داد از بیخ و بن خاکستم خاک دو عالم بر سرم

آهم دمامم هم زبان، هم زانویم اشک روان داغ جوانم ارمغان

غم هم سفر، ره راحله، دل زاد و سرها رهبرم خاک دو عالم بر سرم

دشمن همی دانی چرا بی ساز و سامانم کند و زعمد عریانم کند

تا کسوت کحلی فلک آراید از نو در برم خاک دو عالم بر سرم

گردون سراندازم ربود از دست خصم شوم پی و اینها گمانم بود کی؟

تا از نو اندازد به سر این کهنه نیلی معجرم خاک دو عالم بر سرم

تو تشنه لب جان بسپری من زنده با این چشم تر ماندن ز مردن تلخ تر

کاش از جهان دریا و جو خشک آمدی آبشخوَرَم خاک دو عالم بر سرم
صد بحر مرجانم برفت از کف که مرجانش بها داد از که جویم زین جفا
در لَجه کین تا فرو شد این گرامی گوهرم خاک دو عالم بر سرم

ص: ۷۹

صد آسمان کیوان نحس از برج اقبالم سیه سر زد که زان حالم تبه
در خاک تا بنهفت رخ رخشنده تابان اخترم خاک دو عالم بر سرم
دوران چو شد ساقی همی بر سنگ زد مینای من کز غم کند صهبای من
در بزم عاشورا کنون انباشت از خون ساغرم خاک دو عالم بر سرم
بر آستان بندگی تا رخ نهاد از مسکنت دارد صفایی سلطنت
ور در قیامت نشمری باز از سگان این درم خاک دو عالم بر سرم (۱)

ص: ۸۰

۱- دیوان اشعار صفایی جندقی ، تصحیح و مقدمه سیدعلی آل داوود، انتشارات آفرینش، تهران ، ۱۳۷۰ ه . ش، صص ۳۷۶ - ۳۸۶.

(ت : ۱۲۹۸ ه . ق - و : ۱۳۷۲ ه . ق)

از آن خونی که غنچه در دلش بود

چنان در مهد ، خفتن مشککش بود

نماید خواست دل از گریه خالی

به آن کوچک دلی با صوت عالی

ز مهد ناز ، با آهنگ عشاق

نوا را شور افکن شد در آفاق

ز تب می سوخت چون عود قماری (۱)

که خون دل کند از دیده خالی

رقابت را از آن سوز، آتش رشکعطش ره بسته بر خونابه اشک

چنان در وی عطش بنموده تأثیر که خونش گشته از خشکی گلوگیر

چو دیدش دل نشد از گریه خالیزجا برخاست عشق لابلالی

چو دید او را به حدی شعله تیز استکه جای اشک، چشمش شعله ریز است

چو دید از تشنگی بی تاب و توششهاد آهسته در دم سر به گوشش

به طفل آموخت در آن سر به گوشیز نوک تیر پزان، شیر نوشی

به گوشش گفت اندر گاهوارهکه ای ششماه شیر شیر خواره

کسی کز آهویش شیران رمیدهچرا در گاهواره آرمیده؟

ص: ۸۱

که مهد از بهر طفلِ بی تمیز استتو را گهواره میدان ستیز است
تو شهبازی چه نسبت با قماطت(۱) به روی دوش شه باشد بساطت
اگر نه بازوی پیکار داریبه سینه آه آتشبار داری
تو حق داری دلت را زخمِ کاری استکه خون از نرگست بر لاله جاری است
بر آن دردی که دل ز اغیار دارددوا از دیده خونبار دارد
روا نبود چو درد از یار باشدطبیبت نرگس بیمار باشد
دل زاری که عشق او را پزشک استدوای درد او غیر از سرشک است
بلی آن دل که خود از عشق خون استعلاجش هم زعشق ذوفنون است
علاج خون چو ره از دیده تنگ استدریدن حلق نازک با خدنگ است
عطش گر بسته ره بر خون ز دیدهفرو ریزش ز حلقوم دریده
پدر را بایدی بر روی شانگلویت تیر را گردد نشانه(۲)

ص: ۸۲

۱- قماط : پارچه ای که طفل نوزاد را در آن پیچند، قنطاق.

۲- اندیشه شهاب ، به کوشش و تنظیم علی اکبر شهابی ، کتاب فروشی زوّار ، مشهد ، ۱۳۵۷ ه .ش، ص ۱۵۳.

در مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام – مینوی (علی عیوقی)

داشت شاه تشنه کامان اکبری، رعنا جوانی
سروقدی، مُشک مویی، لاله رو، در گُلستانی
نوجوانی اژدر افکن، شیر صولت، عین جانی
گل رخی، ابرو کمانی، چهره اش شمس عیانی
رخ چو یوسف، ماه کنعان، شهره در شهر ملاح
در جمال و دلربایی، آیتی از لطف داور
نطق و خُلق و خَلق او، بودی مشابه با پیمبر
در ادب بی مثل و در تقوا یگانه، نیک منظر
در تالُل لعل تابان، در شجاعت همچو حیدر
ثانی بابش حسین بن علی، شاه ولایت
سروری کز عشق او لیلای مادر بُد سمندر
از خیال هجر او، سوزان شده، چون مرغ بی پر
چشم حسرت بهر دیدار عزیزش بوده، بر در
روح بودش در بدن یا جان شیرینش به پیکر
همچو ماهی در تلاطم، از غمش با درد و محنت...

سینه ام بابا به تنگ آمد ، ازین نیرنگ و افسون

شد سیه دنیا به چشمم ، من شدم مهموم و محزون

اذن جنگم ده که در راهت شوم آغشته در خون

تیغ در کف ، زیرو رو سازم ، سپاه کفر اکنون

اکبرم! جانم فدایت ، ای گل بستان عترت

شه چو دید اکبر شد عازم بهر جانبازی به میدان

بهر اثبات حقیقت تا کند ، ترویج قرآن

دست بالا ، بر دعا ، بر درگه خلّاق سبحان

گفت : معبودا نگهدار این پسر از شرّ شیطان

حفظ فرمایش ، ز اقوام و گروه بی حمیت

جست بر پشت عقاب آن شهسوار ملک هیجا

از جلوسش بر فرس ، خیل ملک در شور و غوغا

مات شد چشم فلک از غیرت آن مهر بطحا

بانگ تکبیرش شد از دل ، بر در سبحان یکتا

صفدر آسا حمله ور بر مردم مقرون به ذلت

شد رجز خوان ، گفت : ای نمرودیان دیو آیین

ای بتر از دیو مردم ، از چه با ما این چنین کین؟

راه و رسم آدمی بودن ، شما را این بود ، این؟

سبط خاتم ، زاده زهرا ، کشید ای قوم بی دین

بهر چه؟ جرمش چه باشد؟ آن مه برج سعادت

پس چو شیری خشمگین، بر آن گروه بد سیر زد

همچو اخگر پاره، با شمشیر بر آنها شرر زد

گه به سر، گاهی به سینه، گاهی از سر تا کمر زد

دشمن از آن اژدر افکن، نعره آین المفرّ زد

ص: ۸۴

دادِ مردی داد، در میدان به صد شور و رشادت
از فشار تشنگی از جنگ و اماند آن دلاور
سوی باب آمد که تا ریزد، مگر آبی به خنجر
آب بُد نایاب، تشنه کام برگشت آن غضنفر
بار دیگر حمله ور شد منقذش، زد تیغ بر سر
آه و واویلا، نگون شد آن درخت باغ شوکت
زد صدا بابا بیا بنگر علی شد غرقه در خون
شد شهید از خنجر این کافر دژخیم ملعون
باب آمد همچو بازی، بر سر میر همایون
دید دیگر از کفش رفته قرار و صبر بیرون
گفت: بعد از تو علی، بر فرق گیتی خاک خفت
از غمش شد در خیام شاه دین فریاد و افغان
سوخت عالم را ز داغش، تا ابد آن جان جانان
«مینویی» در ماتمش، عمری بود محزون و نالان
بر عزای او زغم، از دیده چون سیلاب گریان
شایدش شافع شود در حشر، آن سالار رحمت(۱)

ص: ۸۵

۱- گلشن ولایت، دیوان مینویی، اثر طبع علی عتیوقی، قم، ۱۳۵۷ ه. ش، ص ۲۴۶.

(ت: ۱۲۳۸ ه. ق - و: ۱۲۸۳ ه. ق)

چون لشکر شاه گشت کشته

شد دشت بلا ز کشته پشته

نه یار به جا و نه معینش

جز تازه جوان نازنینش...

هر گوشه که شه نظاره می کرد

بر جسم هزار پاره می کرد

یاران همه گشته پاره پاره

مه مانده به جا و یک ستاره

از هر طرفی که جُستی امداد

آواز کمان جواب می داد

آمد به برش علی اکبر

لب خشک و زگریه دیدگان تر

رخساره چو ماه و طره چون مشک

چشمش تر و کامش از عطش خشک

از قوت دست و زور بازو

با شیر سپهر هم ترازو

افکنده به سرو یاسمین خیز

دو سلسله مشک ضیمران بیز

از مُشک به مه کلاله بسته

از سبزه طراز لاله بسته

از غصّه دلش به سینه بریان

در پیش شه ایستاده گریان

می خواست کند حدیثی اظهار

از گریه تَبَد مجال گفتار

شه گفت : چرا سخن نگویی

درد دل خود به من نگویی

رمزی بگو از غم نهانم

ای درد و غمت همه به جانم

گفتا : چه بگویم از دل ریش

دانی چو نظر کنی دل خویش

من زنده ، تو مانده بی کس و فرد

در پیش که باز گویم این درد

بگذار به خاک و خون نشینم

تا بی کسی تو را نبینم

در سینه دلی به تنگ دارم
بگذار که رو به جنگ آرم
شه گفت: ازین خیال بگذر
از این طلب محال بگذر
تو جان منی و خوش تر از آن
آسان نبود گذشتن از جان
از جان نبود شکیب تن را
چون بی تو بود شکیب من را
من پیرم اگر فتادم از پای
غم نیست سر تو باد بر جای
گفت: ای پدر از پسر گذر کن
گفت: ای پسر از خدا حذر کن
گفت: از غم دوری ام میندیش
گفتا: چه کنم به این دل ریش
بس گفت و چو دید چاره ای نیست
بی چاره فرو بماند و بگریست
شه دیده او چو دید نمناک
شد از غم او نژند و غمناک
می گفت و ز دیده اشک می ریخت
اختر زفلک ز رشک می ریخت

کای تازه جوان ناز پرورد

زین بیش مکن به سینه ام درد

از درد دلم حذر نداری

یا ازدل من خبر نداری...

یاری بجز از تو دیگرم نیست

صبر از تو به خویش باورم نیست

در سر چه هوای جنگ داری

در طبع مگر پلنگ داری؟

دانم که فزونی از سواران

یک تن چه کند به صد هزاران؟

ترسم شود این قد بلندت

آویخته از برِ سمندت

ترسم شود آن گل سمن خیز

برگردن نیزه کاکل آویز

زنهار ازین خیال بگذر

جان پدر از جدال بگذر

بسیار پدر بداد پندش

پندی نفتاد سودمندش

آن را که به سر هوای دلبد

هرگز نپذیرد از پدر پند

از گریه چو دید کار نگشود
پیش آمد و عجز و لابه بنمود
بر پای پدر فتاد و بگریست
سر بر قدمش نهاد و بگریست
سوگند به جدّ و پیر، دادش
و آن حور لقا(۱) که شیر دادش

ص: ۸۷

۱- حور لقا: منظور حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام است که حسنین علیهماالسلام را شیر داده است.

شاه آن بشنید و گشت خاموشبگریست چنان که رفت از هوش

گفت : ای خُنتی غزال چالاکاز درد من ار نباشدت باک

بر مادر پیرخویش رحمبیر آن دل زار ریش رحمی

اؤل دل دوستان به دست آرپس بر صف دشمنان شکست آر

آمد بر بانوان پردهنالان چو غزال تیر خورده

نالان و زدیده اشک ریزانفریاد کشید: کای عزیزان

ایام فراق و گاه دوری استبر من غم و بر شما صبوری است

ای مادر زار ، چُست برخیزاین اؤل درد توست برخیز

هنگام فراق و گاه دوری استبر من غم و بر شما صبوری است

این گفت و زپرده پرده دارانبی پرده در آمدند یاران

یک فوج ز اقربا و خویشاناآشفته دلان و مو پریشان

از هر طرفی فغان بر آمددود از دل آسمان بر آمد...

بردند و به خیمه اش نشاندند گرد از سرو روش می فشاندند

آن یک به گلش گلاب می زدو آن پنجه به مشک ناب می زد

گردش همه چون سپند خیزانوز چشم بدش سپند ریزان

مادرش که کس مباد چون او بر دامنش اوفتاده چون مو

برجست و به برکشید او رابر چهره او نهاد رو را

گاهی به مهش نشاند ژالهگاهی به گلش نشاند لاله

چون شانه به زلف دلکشش کردبوییدن مشک بی هُشش کرد

از سرمه به نرگشش سیه بستوز چشم بدش به دیده ره بست...

شهباده ز خیمه گاه بر جستگفتی که ز شرق ماه بر جست

پیش پدر ایستاده دلریشگفتا که نمانده صبر ازین بیش

چون شه به نبرد چُست دیدشدر عهد و وفا درست دیدش

بوسید رخان لعل رنگشپوشید به تن سلاح جنگش

ص: ۸۸

بر پیکر او زره بیوشید در موج گرفت عکس خورشید
پس مغفر زرنگار برداشت سرپوش بر آفتاب بگذاشت
و آن گه بنهاد روی بر روش بگریست چنان که رفت از هوش
پس ناله الفراق برخاست چیزی که گمان نبود شد راست
و آن ناله که از جگر بر آورد کوه اُحد از کمر بر آورد
شهباده به پای شاه افتاد برخاست و رو به راه بنهاد
می رفت و شهش نظاره می کرد دل بود که پاره پاره می کرد
یکباره دوباره پنج بارهبر گشت و بُد ز جنگ چاره
اسبی که عقاب بود نامشاز صاعقه پیش بود گامش
برجست و بر او چو برق بنشست خورشید به کوه شرق بنشست
هی کرد و فرس به رزمگه راندد در قلب سپاه نیزه بنشانند
با پنجه ، زه کمان بمالید از مالش او کمان بنالید
تیری دو سه از میان ترکشبنهاد بر آن کمان سرکش
بگرفت میان نیزه در دستافشانند چنان که نیزه بشکست
بر سر بفراشت آهنین گرز بر چرخ رسید کوه البرز
در دست گرفت تیغ خونریز بر معرکه زد چو آتش تیز
گر روی به سنگ خاره می کرد خارا صفتش دوپاره می کرد
بس کاسه سر که نیمه انداختصحررا چو دکان کاسه گر ساخت
از بار سلیح شد گرانباروز تشنگی اوفتاد از کار
زو اختر کینه گاه بر گشتلب تشنه به سوی شاه بر گشت

گفت : ای پدر! العطش ثوابیر این لب تشنه ریز آبی

شه گفت : زبان خود به من دهلِب را به لبان خشک من نه

بنهاد زبان به کام، بایشوز دیده به چهره ریخت آبش

شه گفت : که گریه را سبب چیست؟ بگشاد زبان و باز بگریست

ص: ۸۹

کای باب، دلم کباب کردیوز خواهشِ آبم آب کردی

گفت این و دوباره جست بر زینزد بر چپ و راست همچو فرزین

با تیغ کشیده همچو مریخنیاد خسان بگند از بیخ

می رفت و ز جام شوق سرمستدامن به میان تیغ در دست

یکباره سپهر ازو بگردید تا نامه عمر او نوردید

بگرفت به گرد شاهزادههر سو ز سواره و پیاده

دریای سپاه موج بگرفتتیغ از چپ و راست اوج بگرفت

از دست گشای تیردارانشد آن تن پاک تیر باران

تیر از چپ و راست سر بر آوردگفتی تو که مرگ پر بر آورد

هر گوشه که سر فراز می کردنی بود که سر دراز می کرد

ناگه عربی به کین درآمدهمچون اجل از کمین برآمد

تیغی که به زهر داده بُد آزد بر سر او که رفت از تاب

از ضربت آن حرامزاده بشکافت سر امامزاده

مغفر ز سرش فتاد بر خاکقرص قمر از هلال شد پاک

خونین سر زلف عنبرین پوشچون شاخ بقم (۱) فتاد بر دوش

دیگر به تنش توان نماند ایچچون طره خود برفت در پیچ

سر بر سر زین و تیغ بر دوشبنهاد و ز درد رفت از هوش

گفتا به عقاب: کای سبک خیز بر چه زمین چو آتش تیز

بشتاب که غرق بحر خونمزین بحر بلا بیر بروم

بشتاب که طاقتم دگر نیستبی خویشم و از خودم خبر نیست

بشتاب که آخر سواری استجان از تن و تن ز جان فراری است

برقی شو و بال و پر در آورزان سوی سپاه؛ سر برآور

می گفت و دوان عقاب چون برقگفتی شده گام ، پای تا فرق

ص: ۹۰

۱- بَقَم : نام چوبی که از او رنگ سرخ حاصل شود. غیاث

تا راکب خویش را برون بردزان گونه که کس ندید چون برد

آن پیکر غرق خون صد چاکچون بار گُل اوفتاد برخاک

شهبازده فتاد و آه در دادشاه این بشنید و اسب سر داد

بجهاند فرس میان میداناز هر طرفی دوان و خیزان

پروانه مثال، از چپ و راستمی رفت و نشان زشمع می خواست

فریاد کنان و اشکبارانچون ابر بهار در بهاران

می گفت که : یا علی! کجاییای جان پدر! بس این جدایی

که شیب و گهی فراز می راندمی تافت عنان و باز می راند

ای جان پدر! کجا فتادی؟ ای سرو! کجا زیافتادی؟

می گفت و دوان به طرف [بیدا\(۱\)](#) تا اسب عقاب گشت پیدا

از خون، سر و یال و گوش، رنگینبر پشت رکاب و بر شکم زین

شه گفت بدان بریده زانوکی پی شده پا! جوان من کو؟

آن ماه دو هفته را چه کردی؟ آن باغ شکفته را چه کردی؟

جانان مرا کجا فکندی؟ نی جان مرا کجا فکندی؟

او را به کدام راه بردی؟ یوسف به کدام چاه بردی؟

آن بسته زبان به شرمساریسر پیش ز دیده اشک جاری

می رفت و به سر اشاره می کردشاه از پی او نظاره می کرد

آمد بر نوجوان نوشاد آن دید که دیده ای مبیناد!

خاکم به دهان چه دید بر خاکچاکم به جگر! تنی و صد چاک

پا تا سر او تمام پر خونچون گل بدنش تمام گلگون

در خون زده موی دسته دستهبز رخ، ره آفتاب بسته

موی سیهش ز کاردانیکرده به دو مهر سایبانی

پیراهن او چو باغ لالهخون بسته بر او چو داغ لاله

ص: ۹۱

۱- بیدا: بیابان و دشت.

شه همچو شكار دیده شاهین خود را به زمین زد از سر زین

بگرفت سرپسر به سینهدستی به سر آن دگر به سینه

از دیده به رخ سرشک افشانبا ناخن غم جگر خراشان

گفت: ای گل تازه بردمیدهیخ گلت از جگر دمیده

بر برگ گلت چرا غبار است؟ چاکِ تنت از کدام خار است

ای تازه نهالِ شاخ رستهشاخ که چنین به هم شکسته؟!

ای سرو بُن بلند بالابا تیشه که اوفکندت از پا؟

از سنگ که شد پرت شکسته؟ با تیغ که شد سرت شکسته؟

از دست که جرعه نوش گشتی؟ کز خود شدی و خموش گشتی

ای سرو روان به پای برخیزبنشسته پدر ، ز جای، برخیز

در پیش پدر چرا غنودی؟ ای باب! تو بی ادب نبودی

بگشای لبی بکن خطاییشنو سخنی بگو جوابی

شهزاده نداشت تاب گفتارخاموش شد از جواب گفتار

برچهره شاه چشم بردوختگفتی دل شاه بر جگر سوخت

دیدار شهش دوباره جان دادتایش به جان ناتوان داد

شه گفت که : حالت تو چون است؟ گفت : ای پدر از بیان برون است

گفتا: به دل تو گفتنی چیست؟ گفتا : که میرس گفتنی نیست

گفتا : بگو از غم نهانیگفتا : چه بیان کنم چو دانی

گفتا : چه غمت برده در پیچ؟ گفتا : بجز از غمت دگر هیچ

اکنون که فتاده ام زپا ، منبنهاده سرم تو را به دامن

آن دم که تو اُفتی از سرزینتا خود که بود تو را به بالین؟

این گفت و به روی شاه جان دادجان بهتر ازین نمی توان داد

یا رب! چه گذشت بر دل شاهکس غیر خدا نبود آگاه(۱)

ص: ۹۲

۱- دیوان داوری شیرازی ، به اهتمام دکتر عبدالوہاب نورانی وصال ، ناشر وصال ، ۱۳۷۰ ه .ش، ص ۷۹۳.

در رثای حضرت علی اصغر علیه السلام

شه بفرمود: ای ز مادر یادگار

خواهرا طفل صغیرم را بیار

تا بینم، بار دیگر روی او

بوسه چینم از لب دلجوی او

غنچه پژمرده را آبی دهم

مرهمی بر قلب مجروحش نهم

شه گرفت آن غنچه پژمرده را

بوسه زد آن لَووناسفته را

برد او را سوی لشکر با شتاب

تا دهد آبی به آن درّ خوشاب

گفت: کای قوم این گهر زان من است

جوهر جان بلکه جانان من است

گر چه بی شیر است، خود شیر حق است

آیت توحید حیّ مطلق است

شیرخوار است ار چه باشد شیرخوار

هست اعظم حجّت پروردگار

لیک از سوز عطش افسرده است

وز شرار تشنگی پژمرده است

گر گنهکار است آن هم گرچه نیست

این گنه از گل بود و زغنچه نیست...

ص: ۹۳

رحمی آخر تا به کی جور و جفا؟

وَيْلَكُمْ مُتُّوا عَلِيَّ ابْنَ الْمُصْطَفَى

چون شود گر منّتی بر من نهید

جرعه آبی به این کودک دهید

قوم ز استسقاء شد در هلهله

زان میانه گشت ساقی حرمله

ساغر جور و جفا لبریز کرد

ناوک پیکان طغیان تیز کرد

مصحف حق را نشان تیر کرد

از دم تیرش گلو پرشیر کرد

وه که از پستان پیکان آن صغیر

در تبسم گشت و شد از شیر سیر

زین تبسم حجّتی اثبات کرد

پرتوی بنمود و شه را مات کرد

الغرض آن زاده ختمی مآب

بست از خون گلو بر وی خضاب

تا که در روز جزا خونین جبین

گوید: اینک صبغه الله (۱) است این

صبغه الله یا خضاب وحدت استیا که زینت بخش نقش رحمت است (۲)

۱- صیغه الله : ملت و دین محمدی صلی الله علیه و آله. غیاث این ترکیب در قرآن کریم آمده است : «صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ» : «این رنگ خداست و چه رنگی بهتر از رنگ خداست؟ و ما پرستندگان او هستیم». (بقره / ۱۳۸)

۲- دیوان داوری شیرازی ، ص ۴۴۷.

(ت ۱۲۹۶ ه. ق - و : ۱۳۶۱ ه. ق)

رفت اصغر شیرینم، ز آغوشم و دامانم

برگ گل نسرینم یا شاخه ریحانم

آن غنچه خندان را من غنچه نمی خوانم

«آن دوست که من دارم و آن یار که من دانم

شیرین دهنی دارد دور از لب و دندانم»

کی مهر و وفا باشد این چرخ بد اختر را؟

تا خلعت دامادی در برکنم اکبر را

بینم به دل شادی آن طلعت دلبر را

«بخت آن نکند با من کان شاخ صنوبر را

بنشینم و بنشانم گل بر سرش افشانم»

ای جعد سمن سایت دام دل شیدایی

در نرگس شهلایت شورِ سر سودایی

بی لعل شکر خایت کو تاب و توانایی؟

«ای روی دل آرایت مجموعه زیبایی

مجموع چه غم دارد از من که پریشانم»

ای شمع رخت شاهد، در بزم شهود من
موی تو و بوی تو، مشک من و عود من
از داغ تو داد من وزسوز تو دود من
«دریاب که نقشی ماند از طرح وجود من
چون یاد تو می آرم خود هیچ نمی مانم»
ای لعل لب میگون وی سروقدت موزون
عذرای جمالت را من وامق و من مفتون
رفتی تو و جانا رفت ، جان از تن من بیرون
«ای خوب تر از لیلی بیم است که چون مجنون
عشق تو بگرداند در کوه و بیابانم»
ای کشت امیدم را خود حاصل بی حاصل
سهل است گذشت از جان، لیکن ز جوان مشکل
تند آمدی و رفتی ای دولت مستعجل
«دستی زغمت بر دل، پای ز پی ات در گل
با این همه صبرم هست، از روی تو نتوانم»
زود از نظرم رفتی ای کوکب اقبالم
یکباره نگون گشتی ای رایت اجلام
آسوده شدی از غم، من نیز به دنبالم
«در خفیه همی نالم وین طرفه که در عالم
عشاق نمی خسبند از ناله پنهانم»

سوز غمت ای مهوش، در سوخته می گیرد

فریاد مصیبت کَش، در سوخته می گیرد

خوناب مرارت کَش، در سوخته می گیرد

«بینی که چه گرم آتش در سوخته می گیرد

ص: ۹۶

تو گرم تر از آتش من سوخته تر ز آنم»

ای دوست نمی گویم چون آگهی از عالم

از مرگ جوانانم و زناله اطفالم

گر دست جفا سازد نابودم و پامالم

«با وصل نمی پیچم و زهجر نمی نالم

حکم آن که تو فرمایی من بنده فرمایم»

از بیش و کم دشمن، هر چند که بسیارند

باکم نبود هرگز، چون درره گل خارند

با نقش وجود تو، چون نقش به دیوارند

«یک پشت زمین دشمن، گر روی به من آرند

از روی تو بیزارم گر روی بگردانم»

زندان بلایت را صد باره چو ایوبم

من یوسف حسنت را همواره چو یعقوبم

من عاشق دیدارم، من طالب مطلوبم

«در دام تو محبوسم در دست تو مغلوبم

از ذوق تو مدهوشم در وصف تو حیرانم»

زد «مفتقر» شیدا، ز اول در این سودا

شد بار دلش آخر، سود و بر این سودا

تا گشت سمندروار در اخگر این سودا

«گویند مکن سعدی جان در سر این سودا

۱- دیوان حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی کمپانی، چاپ دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۳۸ ه.ش صفحه ۹۹.

ای طلعت زیبای تو، عکس جمال لم یزل

وی غُزّه غَزّای (۱) تو، آینه حُسن ازل

ای دُزّه بیضای تو مصباح راه سالکانوی لعل گوهر زای تو مفتاح اهل عقد و حل

ای غیب مکنون را حجاب زان گیسوی پر پیچ و تابوی سرّ مخزون را کتاب زان خطّ خالی از خلل

پیش قد دلجوی تو طوبی گیاه جوی توای نخله طور یقین، وی دوحه علم و عمل

روح روان عالمی، جان نبیّ خاتمیطاووس آل هاشمی ناموس حق عزّوجل

در صولت و دل حیدری، ز آن رو علیّ اکبریدر صفّ هیجا (۲)

صفدری، در گاه جنگ اعظم بطل (۳)

ص: ۹۸

۱- غُزّه غَزّا : غُره : پیشانی - غَزّا: روشن و سپید غُزّه غَزّا : کنایه از سر بلندی و آبرومندی است.

۲- صفّ هیجا : صفّ جنگ.

۳- اعظم بطل : پهلوان بزرگ.

در خَلْقٍ وَخُلُقٍ وَنَطَقٍ وَقِيلٍ ، ختم نبوت را مثل (۱)

ای مبدأ بی مثل و بی مانند را نعم المثل

ای تشنه بحر وصال، سرچشمه فیض و کمالسرهاش عشق لایزال ، سرمست شوق لم یزل

ذوق رفیع المشربت ، افکند در تاب و تبتو خشک لب ز آب ولبت عین زلال بی زلل (۲)

کردی چو با تیغ دو سر، در عرصه میدان گذربر شد ز دشمن الحذر وز دوست بانگ العجل

دست قضا شد کارگر در کارفرمای قدرحتی اذا انشَقَّ القمر، لما تجلی واکتمل (۳)

عنقای قاف قرب حق ، افتاد از هفتم طبقدر لجه خون شفق ، نجم هوی ، بدر اقل (۴)

یعقوب کنعان محن، قمری صفت شد در سخنکای یوسف گل پیرهن ، ای طعمه گرگ اجل

ای لاله باغ امید ، از داغ تو سرور خمیدشد دیده حق بین سفید، و الرأس شیئاً اشتعل (۵)

ص: ۹۹

۱- مثل : اماله شده کلمه مثال: مانند ، نظیر ، شبیه.

۲- بی زلل: بدون نقص، بدون لغزش، بدون نقصان و کجی در ترازو.

۳- حتی اذا انشَقَّ القمر، لما تجلی واکتمل : اشاره است به سوره مبارکه «قمر» و آیه شریفه: «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ» رستاخیز نزدیک شد و ماه بشکافت چون جلوه گری کرد و کمال یافت.

۴- نجم هوی، بدر اقل : ستاره ای که فرود آمد، ماه شب چهارده ای که غروب کرد.

۵- والرأس شیئاً اشتعل : این تعبیر از آیه ۴ سوره مریم گرفته شده است که می فرماید : «قال رب انی وهن العظم منی واشتعل الرأس شیئاً ولکم اکن بدعائک رب شقیاً» گفت: «پروردگارا استخوانم سست شده و پیری بر سرم غبار افشاندند است و از دعای به درگاه تو ای خدای من ، محروم نبوده ام. مریم / ۴.

ای شاه اقلیم صفا ، سرباز میدان وفابادا علی الدنیا العفا(۱)

بعد از تو ای میر اجل

ای سرو آزاد پدر ، ای شاخ شمشاد پدرنا کام و ناشاد پدر ، ای نونهای بی بدل

گفتم بینم شادیت ، عیش شب دامادیتروز مبارکبادیت، خاب الرجاء والامل(۲)

زینب شده مفتون تو ، آغشته اندر خون تولیلی زغم مجنون تو ، سرگشته سهل و جبل(۳)

،(۴)

ص: ۱۰۰

۱- بادا علی الدنیا العفا... خاک بر سر دنیا باد.

۲- خَابَ الرَّجَاءُ وَالْأَمَلُ : امید و آرزو بر باد رفت.

۳- سهل و جبل : زمینهای هموار و ناهموار، دشت و کوهسار.

۴- دیوان حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی کمپانی، ص ۱۲۴.

ام لیلی در عزای فرزند نوجوان خود گفته است:

بُود هر گلی را بهار و خزانی

خزان گل من، بهار جوانی

بُود شاخ گل سبز در هر بهاری

گل من زخون بدن ارغوانی

نه یک گل زمن رفته، یک بوستان گل

نه یک نوجوان، یک جهان نوجوانی

جوانا! توانایی من تو بودی

بماندم من و پیری و ناتوانی

ترا نخل شکر بری پروریدم

نپنداشتم زهر غم می چشانی

به گرد تو پروانه وش می دویدم

تو چون شمع، سرگرم در سرفشانی

تو چون شاخ مرجان، ز یاقوت خونی

من از اشک خونین، عقیق یمانی

به میقات دیدارت احرام بستم

که جانی کنم تازه زان یار جانی

سروش غمت گفت در گوش هوش

که ای آرزومند من! لَنْ تَرانی

ز سر پنجه دشمن دیو سیرت

نمی یابی از اهرمن هم نشانی

جوانا! نهالی نشاندم به امید

که در سایه او کنم زندگانی

دریغا! که از گردش چرخ گردون

سر او کند بر سرم سایبانی

جوانا! به همت تو عنقای قافی

به رفعت، همای بلند آشیانی

تویی یگه تمثال عقل نخستین

تویی ثانی اثنین سَبْعُ المثنی (۱)

ص: ۱۰۱

۱- ثانی اثنین سَبْعُ المثنی: از آیه ۸۷ سوره حجر گرفته شده است که فرموده: «وَلَقَدْ اَتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ المثنی وَالقرآنَ العَظِیمَ»
«ما سوره حمد و قرآن عظیم را به تو دادیم»: تو دوّمین سوره حمد را می مانی.

نزید سرت را سر نیزه بودنمگر جان من شمع این کاروانی؟

جوانا! فروغ تو از مشرق نیبود رشک مهر و مه آسمانی

ولی روز ما را سیه کرده چندانکه مردن به از عشرت جاودانی

فدای سر نازنین تو گرمکه از نازنینان کند دیدبانی

نظر بستی از عمر و از ما نیستیکی سرپرستی زما تا توانی

پس از این من و داغ آن لاله روکه یک صورت است و جهانی معانی

پس از این من و سوز آن شمع قامتکه در بزم وحدت نبودیش ثانی

هر آن سر که سودای آن سر نداردبود بر سر دوش، بار گرانی

دلی گر نسوزد ز سوز غم تونیند به دنیا رخ شادمانی(۱)

ص: ۱۰۲

۱- دیوان حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی کمپانی، ص ۱۲۸.

زبان حال لیلای جگر خون در غم فرزندش علی بن الحسین علیهما السلام

بیا بلبل که تا با هم بنالیم
که ما هجران کش و شوریده حالیم
زتو گل رفت وز ما گلعداری
تو را فریاد و ما را آه و زاری
تو را وصل گلِ دیگر امید است
بهارِ دیگر از بهر تو عید است
ولیکن گلعدارم را بدل نیست
بهار دیگری ما را امل نیست
فراقی را که اندر پی وصال است
نه چون هجری است کو را اتصال است
گلی از گلشن من رفت بر باد
که تا محشر نخواهد رفت از یاد
گلی شد از من غمدیده در خاک
که گُل در ماتمش زد پیرهن چاک...
مرا بر سینه داغ گلعداری است
که گُل در پیش او مانند خاری است...
یگانه گوهری گم شد زدستم
که جویای ویم تا زنده هستم..
نمی دانم چه شد آن سرو آزاد

به بادی ناگهان از پا در افتاد

ندید آن یوسف مصر ملاح

به دوران جوانی، روی راحت...

دریغ از سرو بالای رسایش

دریغ از گیسوان مشکسایش

دریغ از حلقه پر پیچ و تابش

دریغ از کاکل در خون خضابش

هزاران حیف کان شاخ صنوبر

ز نخل زندگانی گشت بی بر

هزاران حیف کان گیسوی مشکین

به خونِ فرق سر گردیده رنگین

ص: ۱۰۳

هزاران حیف کان خورشید خاور

میان لجه خون (۱) شد شناور

فغان کاینه روی پیمبر به خاک تیره شد الله اکبر!

فغان زان قامت طوبی مثالشکه دست جور، برد از اعتدالش

من اندر وصف او مدهوش هستمنه لیلایم که مجنون وی آستم...

به روی و موی و سیما و شمایل پیمبر آیت و حیدر دلایل

بیا ای عندلیب گلشن منبیین تاریک، چشم روشن من

بیا ای نوگل گلزار مادر بکن رحمی به حال زار مادر

بیا ای نونهال باغ مادر بزن آبی به سوز داغ مادر

بیا ای شمع جمع محفل مابیین ظلمت سرا شد منزل ما

بیا ای شاهد یکتای زیبا که دل را بیش از این نبود شکیا

تو را با شیره جان پروریدم دروغا کز تو جانا دل بریدم

ندانستم که مرگ ناگهانینان گیرد تو را در نوجوانی

به همت می توان از جان گذشتن ولیکن از جوان نتوان گذشتن...

من و یاد قد شمشادی تومن و ناکامی و ناشادی تو

من و یاد لب خشکیده تومن و سوز دل تفتیده تو

من و آن زخمهای بی حسابتمن و آن پیکر در خون خضابت

جوانا! رحم کن بر پیری منمرا مگذار با یک دشت دشمن

جوانا! سوی مادر یک نظر کنیا رحمی براین چشمان تر کن

اگر خو کرده باشی با جدایمکن قطع رسوم آشنایی

گهی حال دل غمناک ما پرس ز آب دیده نمناک ما پرس

سول از جان غمناکان ثواب استخصوصاً آن دلی کز غم کباب است (۲)

ص: ۱۰۴

۱- لُجّه خون : میان دو دریا، عمیق ترین موضع دریای ژرف.

۲- دیوان حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی کمپانی، ص ۱۳۲.

در رثای حضرت علی اکبر علیه السلام

دلِ سنگِ خاره شد خون ، زغم جوان لیلی

نه عجب که گشته مجنون دل ناتوان لیلی

ز دو چشم روشن شاه برفت یک فلک نور

چو ز خیمه شد روان ، یا که زتن روان لیلی

دل شاه خون شد از شور فراق شاهزاده

ز نوای بانوان حرم و فغان لیلی

ز حدیث شور قُمری بگذر که برده از دست

دل صد هزاردستان، غم داستان لیلی

پر و بال طائر سدره نشین بریخت زین غم

چو همای عزّت افتاد ز آشیان لیلی

چو فتاد نخله طور تجلی الهی (۱)

به فلک بلند شد آه شرر فشان لیلی

چو به خون خضاب شد طره مشکسای اکبریسرود موکنان ، مویه کنان زبان لیلی

ص: ۱۰۵

۱- نخله طور تجلی الهی : درختی که موسی علیه السلام در وادی ایمن در حوالی کوه طور، تجلی انوار حق تعالی را بر آن درخت مشاهده کرده بود.

که ز حسرت تو! ای شمع جهان فروز مادرشب و روز همچو پروانه بسوخت جان لیلی
نه چنان زینجه گرگ دغا(۱) تو چاک چاکیکه نشانه جویم از یوسف بی نشان لیلی
به امید پروریدم چو تو شاخه گلی راندهد فلک نشان چون گل بوستان لیلی
که به زیر سایه سرو تو کام دل بیابم! سر تو بر نی شده سایان لیلی
تو به نی برابر من ، من اسیر بند دشمنه خدا نبود این حادثه در گمان لیلی
من و آرزوی دامادی یک جهان جوانیکه برفت و دود برخاست ز دودمان لیلی
من و داغ یک چمن لاله دلگشای گیتیم و سوز یک جهان شمع جهانستان لیلی
من و یاد سرو اندام عزیز نامردممن و شور تلخی کام شکردهان لیلی
نه عجب ز شور، بانو به نوای غم نواز ددل زار «مُفْتَقِر»، بنده آستان لیلی(۲)

ص: ۱۰۶

۱- گرگ دغا: گرگ مردمخوار، ناراست، حرامزاده.

۲- دیوان حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی کمپانی، ص ۱۳۳.

در مدح عبدالله بن الحسين عليه السلام طفل رضيع حضرت سيدالشهداء عليه السلام

کنار مادر گیتی، ز طفل اشک بود تر

به یاد خشکی حلقوم و تشنه کامی اصغر

رضیعِ تَدِي (۱) امامت، مسیحِ مهدِ کرامت

شفیعِ روزِ قیامت، ولیِ خالقِ اکبر

به محفل ازلی شمع جمع و شاهد وحدتِ حسن لم یزلی ثانیِ شبیهِ پیمبر

یگانه کوكبِ دُرِّي آستانِ ولایتِ طلعت، آیتِ «اللّه منور» را شده مظهر...

به چهره رشک گل و مل، به طره رونق سنبله شور و نغمه زبلبل هزار بار نکوتر

لبش چو گوهر رخشان، عقیق و لعل درخشانه از یمن نه بدخشان، ز کَنزِ مخفی داور

دریغ و درد که یاقوت لعل روح فزایشچو کهر با شد و مرجان دوست را زده آذر

ص: ۱۰۷

۱- تَدِي : پستان.

لبي که غنچه سیراب از او گرفته طراوتچنان فسرده شد از تشنگی که لایئصوّر (۱)

ز قحط آب ، لبي خشک ماند در لب دریا که سلسبیل لبش بود ، رشک چشمه کوثر

لبي زسوز عطش زد شرر به خرمن هستیکه بود مبدأ عین الحیاه خضر و سکندر

نداشت شیر چو آن بچه شیر بیشه هیجاشد آبش از دم پیکان آبدار مقدر

لبان او به تبسم ز ذوق باده وحدت زبان او مترنم ز شوق جلوه دلبر

درید خار خدنگ آن گلوی چون گل و سر زرد بازوی پدر و خون ز چشم مادر و خواهر

در عدن زنگار بدن عقیق یمن شد چو شد گلو هدف ناوک برنده چو خنجر

خلیل دشت بلا خون همی فشاند به بالا که این ذبیح من ای دوست تحفه ای است محقر

ز اشک پردگیان و ز شور نوحه سرایانسزد که چشم ملک کور باد و گوش فلک کر (۲)

ص: ۱۰۸

۱- لایئصوّر: تصوّر نمی شود ، صورت نمی بندد.

۲- دیوان حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی کمپانی ، ص ۱۵۱.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

